**پرونده‌ی اینترنتی**

**شاهنامه­پژوهی**

**درس نظریه‌های انسان‌شناسی**

**دوره‌ی دکترا**

**زیر نظر**

**جناب آقای دکتر فکوهی**

**گردآورنده:**

**سیدحسین شهرستانی**

http://anthropology.ir

[**شاهنامه: گذار از اسطوره تا حماسه**](http://anthropology.ir/article/1075.html)



  **شاهنامه: گذار از اسطوره تا حماسه****[[1]](http://g/01/anthropology.ir/node/3749.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn1%22%20%5Co%20%22)**  **ابوالقاسم اسماعیل پور** دانشیار فرهنگ و زبان های باستانی دانشگاه شهید بهشتی a-esmailpour@sbu.ac.ir    **به استاد برجستهء ایران شناسی** **دکتر بهمن سرکاراتی**     **مقدمه** در این نکته که حماسهء ملی ایران بنیانی اساطیری دارد، اکثر دانشمندان اتفاق نظر دارند، اما باید چگونگی و کیفیت گذار از اسطوره به حماسه را در شاهنامه، تا آنجا که مقدور است، بررسی و تحلیل کرد. اساطیر هر ملتی پیرامون آفرینش، ایزدان، انسان و طبیعت، و ارتباط میان انسان و هستی، و نگهدارندهء کهن نمونه های آن ملت است. از این رو، اسطوره های شاهنامه به نوعی روایتگر ساختارهای اجتماعی، آیین ها و نمونه های اخلاقی و رفتاری ایرانیان باستان به شمار می روند.     از سوی دیگر، حماسه به روایاتی طولانی گفته می شود که عمدتا منظوم اند و "به زبانی پهلوانانه سروده شده، از دلاوری های پهلوانان و شاهان بلند آوازه و قهرمانان قوم در زمانی بسیار کهن (ولی نه آغازین بدان گونه که در اساطیر وجود دارد)، یا در عصر تاریخی و از فتوحات جهان گشایانهء آنان یاد می کنند." (بهار، 1385: 94)     در حماسه نیز می توان با رفتارهای اجتماعی و ساختار قومی آشنایی پیدا کرد، اما در اساطیر بیشتر با برداشت های جهان شناختی روبه روئیم.     اسطوره و حماسه گاه چنان در هم ادغام شده اند که نمی توان آنها را کاملا از هم جدا کرد. مثلا کیومرث شاهنامه را نمی توان کاملا از گیومرتن اساطیری جدا پنداشت. چون این دو مکمل یکدیگرند. در شاهنامه آمده است: کیومرث شد بر جهان کدخدای         نخستین به کوه اندرون ساخت جای. اما کیومرث در اوستا gayō.marətan  و در پهلوی gayōmard به معنای "زندگی میرنده" نام نخستین انسان است. در*بندهش* آمده که گیومرث پهنایش با درازایش برابر است، او را بیشتر به نطفهء نخستین شبیه می سازد تا انسان واقعی و میان او و آسمان که آن هم درازا و پهنایش برابر است، نوعی شباهت و ارتباط دیده می شود. (بهار، 1375: 49) این نطفه همان تخمهء کیومرث است که از آن گیاه ریواس رویید که به نخستین جفت انسان، یعنی مشی و مشیانه مبدل شد. (یارشاطر، 1368: 526)     معمولا در اساطیر همهء اقوام، خدایان اساطیری به نیاکان و فرمانروایان برتر تبدیل می شوند یا برعکس، "خدایان اساطیری گذشته خدایی را فرو نهاده، از عالم اساطیر به جهان حماسه فرود آمده اند و در عداد فرمانروایان و پهلوانان بزرگ و آغاز ین قوم خویش قرار گرفته اند." (همان: 95)   **بررسی و تحلیل** داستان های شاهنامه در ایام باستانی بدین شکل نبوده و در طول روزگاران متمادی تحول یافته و دگرگون شده اند. "مطالب اوستایی، چه آنها که در اوستای موجود دیده می شوند و چه آنها که از دست رفته و تنها ذکری از آنها در *دینکرد* بازمانده، فقط از شاهان پیشدادی و کیانی سخن می گویند، آن هم تا عصر گشتاسب. از داستان ها و قهرمانی های خاندان سام، زال و رستم در *اوستا* نشانی نیست و چنان نشانی نیست که به حذف شباهت داشته باشد، و معلوم است هنوز این داستان ها در عصر اوستایی شکل نگرفته بوده است، زیرا وجود همین داستان هاست که شاهنامه را به اثری عظیم تبدیل کرده است." (بهار، 1385، 103) اگر داستان خاندان زال و رستم در دورهء اوستایی وجود داشت، در متون *اوستا* اشارهای به آن می شد. برعکس، همه جا در *اوستا* سخن از گرشاسب، قهرمان و دلاور دینی، است. در حالی که تنها نام خاندان گرشاسب و لقب او، سام نریمان، به صورت نام پدر و پسر به شاهنامه رسیده است. نام سام در شاهنامه و گرشاسب نامهء اسدی طوسی، ربطی به روایات اوستایی و پهلوی مربوط به گرشاسب ندارد. در اوستا از بهمن، نوهء گشتاسب، و تداوم خاندان او تا اسکندر نیز سخنی به میان آورده نمی شود.     از این رو، می توان نتیجه گرفت که در گذار از اسطوره به حماسه تحولی عظیم و بنیادی رخ داده است. حماسهء ملی ایران، هرچند ریشه در اساطیر کهن زرتشتی دارد، اما بیشتر مبتنی بر حفظ روایان شفاهی اساطیری حماسی بوده است و در این گذار، روند خاص خود را پیموده، دگرگونی و استحاله یافته تا به عصر اسلامی رسیده و در شاهنامهء فردوسی بازتاب یافته است. استاد بهمن سرکاراتی چه نیک آورده است که "در حقیقت، شاهنامه بیش از آن که به سنت اوستا و متن های پهلوی زرتشتی وابسته باشد، به سنت زنده و پویای روایات شفاهی و گاه مکتوب شرق ایران  وابسته است و دلیل تفاوت های جدی آن با متن ها و مطالب اوستایی و زرتشتی پهلوی همین است. تنها شباهت عمدهء شاهنامه با روایات حماسی زرتشتی کهن و میانه، در نام شاهان پیشدادی و کیانی است.  هرچند بنیان اساطیری شاهنامه امری مسلم است، اما "حماسهء ملی ایران در تدوین نهایی اش، که اینک به دست ما رسیده، نمای ظاهری تالیفی از نوع تواریخ ایام و کارنامهء شاهان دارد و طرح کلی آن در بازگویی تاریخ ایران باستان به شیوه ای پرداخته شده است که ضمن آن زمان اساطیری با تدبیری زیرکانه به زمان تاریخی پیوسته و آنچه اسطورهء محض بوده، اینک به صورت بخشی از تاریخ و پاره ای از آن وانمود شده است." (سرکاراتی، 1378: 71-72)     دربارهء پیشدادیان که در *مروج الذهب*(چاپ پاریس، ج 2: 237) "از آنان با عنوان جالب "الخداهان" یاد شده، می توان تقریبا با اطمینان گفت که از دیرباز همه همداستان بوده اند که شاهان این طبقه سرشت اساطیری دارند. اما دربارهء کیانیان چنین اتفاق آرایی وجود ندارد." (همان: 73)     برخی از دانشمندان مانند لومل و دومزیل کیانیان یا برخی از شاهان این سلسله را اساطیری می دانند و برخی دیگر مانند هرتل و هرتسفلد آنها را تاریخی می شمارند و برخی مانند کریستنسن آنها را سلسله ای از فرمانروایان شرق ایران می دانند که پیش از هخامنشیان حکومت های محلی داشته اند.     اگر به متون اوستایی استناد کنیم، کیکاووس و کیخسرو که پادشاه هفت کشورند و بر مردمان، دیوان، جادوان و پریان مسلط اند، مانند هوشنگ و تهمورث اساطیری اند. پس پادشاهان پیشدادی و کیانی یا دست کم بسیاری از آنها جنبهء اساطیری دارند. حتی می توان گفت که کیکاوس یک شخصیت اساطیری هند و ایرانی است. رستم و سهراب نیز سگزی اند و به حماسه های سکایی مربوط اند.     دومزیل در کتاب *اسطوره و حماسه*، "برای اثبات نااستواری بنیادی تاریخی سلسلهء کیانی کوشیده است که جنبه های افسانه ای شخصیت کاووس را بازنماید و با بررسی دقیق قراین اوستایی دربارهء کوی اوسن Kavi Usan/usa**₫**an و شواهدی هندی باستان دربارهء Kāvya Ušanas نشان داده که کیکاووس، بیش از آن که فردی تاریخی و متعلق به سلسله ای از شاهان ایران شرقی باشد، یک شخصیت افسانه ای هند و ایرانی است که اخبارش در *اوستا* و هم در *ریگ ودا* و حماسهء *مهابهاراتا* آمده است. Dumezil, 1970: 137 seq))؛ سرکاراتی، 1378: 85)     از پیشدادیان تا پایان عصر کیخسرو تقریبا یک دورهء سه هزارسالهء تاریخ حماسی ماست که شامل سه بخش است: از نخستین ایام تا ضحاک، فرمانروایی هزارسالهء ضحاک، و عصر فریدون تا به آسمان رفتن کیخسرو.     در هزارهء اول، پادشاهان با فره اند،  در هزارء دوم ضحاک بی فره و پیرو اهریمن است، و در هزارهء سوم، افراسیاب از میان می رود و کیخسرو شاه و موبد پیروز می شود و حکومت سلطنت و دین، و پیروزی راستی بر دروغ شکل می گیرد. چون بنابه روایت شاهنامه، پیشدادیان 1441 سال، ضحاک 1000 سال و کیانیان تا کیخسرو 310 سال پادشاهی می کنند و مجموعا از نظر تاریخی، کیومرث تا به آسمان رفتن کیخسرو 2750 سال طول می کشد. (بهار 1385: 1-5)     این تاریخ روایی حماسه ملی ایران، "ملهم از نحوهء روایت تحول عالم در روایات ایرانی است که بر طبق آن اورمزد، خدای بزرگ، جهان را به نه هزار سال آفرید: سه هزار سال جهان آسوده از هر پلیدی و اهریمنی، در آرامش مطلق بود. پس، اهریمن حمله کرد و سه هزار سال بر جهان مادی فایق بود، و سرانجام با ظهور زردشت و آمدن پسرانش، به صورت نجات بخشان رأس هزاره های واپسین، جهان در آخرین سه هزاره از اهریمن و دیوان رهایی خواهد یافت. آن تقسیم سه بخشی تاریخ حماسی با این تقسیم سه بخشی تحول عالم نباید بی ارتباط بوده باشد." (همان: 105-106 )     این نگرش هزاره گرا خود نشان دهندهء گذار از اسطوره به حماسه در شاهنامه است. شاهنامه در کلیت حماسی خود، بنی اساطیری دارد. در اینجا به مهم ترین شخصیت های اساطیری شاهنامه اشاره می کنیم و چگونگی گذار آنها به مرحلهء حماسه را شرح می دهیم:   1.       جمشید در ریگ ودا  یمه (Yama)نام دارد. پدرش ویوسونت ( سنسکریت: ، Vivasvant ، اوستا Vivahvant ، در پهلوی و فارسی "ویونگهان" برگرفته از صفت اوستایی Vivanghāna) نام دارد که خدایی خورشیدی است. یمه نیز مانند پدر خدایی خورشیدی است و جمشید هم با خورشید و درخشندگی مربوط است . ترکیب اوستایی Yama.xšaeta  به معنی "جم درخشان"  یا "جم مقتدر" است.  یمه و خواهرش یمی نخستین زن و مرد ودایی اند که در روایات فارسی به صورت جم و جمیگ درآمده اند. اما در ادبیات زردشتی به مشی و مشیانه تبدیل شده اند که در شاهنامه منعکس نشده اما در روایات عامه محفوظ مانده است. گناه  یمه  در بعد اساطیری منبعث از همبستری او با خواهرش یمی است که در شاهنامه به صورت ادعای خدایی و غرور جمشید تجلی یافته است.   2.       ضحاک یا "اژی دهاکه" Ažidahāka بر سلطنت جمشید فایق می آید.ضحاک در اوستا اژدهای سه سر است ولی در شاهنامه به شکل پادشاهی ستمگر آمده که دو مار بر شانه ها دارد. ضحاک اساطیری به شکل اژدهای سه سر منشاء هند و ایرانی دارد و نمودگار پلشتی، قحطسالی و بدیمنی است. در اساطیر هندی نیز آمده که ویشو روپه Višva.rupa اژدهایی سه سر و شش چشم بود. (همان: 111)   3.       فریدون که بر ضحاک چیره می شود، در ریگ ودا تریته Trita و در اوستا Thrita نام دارد، و بنابه مندرجات ریگ ودا، ویشو روپه اژدهای سه سر را می کشد. تریته لقب ودایی اش ptyaĀ است که برابر thvyaĀ اوستایی است. از این رو، در فارسی آبتین (دارای ریشهء سنسکریت) و آتبین (دارای ریشهء اوستایی) است. در شاهنامه نیز فریدون پسر آبتین  یا  آتبین است.   4.       کیقباد در *اوستا*نام برده نشده، اما بنابه متون پهلوی از جمله *بندهش*، او را پس از تولد در جعبه ای نهادند و در آب رها کردند، هنگامی که از آب گرفته شد، به سلطنت رسید. (بهار 1369: 150) در *بندهش،* از رفتن رستم به کوه، آوردن قباد و بر تخت نشاندنش سخنی نیست. این نشان می دهد که شاهنامه در داستان کیقباد از روایات زردشتی بهره برده است. همان گونه که مثلا داستان اساطیری آرش کمانگیر در شاهنامه نیامده، در حالی که این داستان در *تیشتریشت* اوستایی وصف گردیده است. (Panaino, 1990: 30seq ) هر چند قباد شخصیتی هند و ایرانی نیست، اما "از آب گرفتن وی یا در کوه بودن و از کوه فرود آمدن و به سلطنت رسیدن وی، خود نمونه ای از بن مایه های مربوط به سرسلسله ها یا پیامبران اعصار کهن است." (بهار، 1385: 117-118)   5.       کیکاووس که قبلا به خاستگاه اساطیری اش اشاره کردیم که برابر کاوی اوشنس (Kāvi. Ušanas(ودایی، حکیم و خردمندی مرتبط با آیین های قربانی، است. کاووس اوستایی نیز شخصیتی پرهیزگار و پهلوانی درستکار است، اما در شاهنامه به پادشاهی بی خرد و مستبد بدل شده است.   6.       گشتاسب اوستایی نیز با گشتاسب شاهنامه تفاوتی اساسی دارد. گشتاسب شاهنامه شخصیتی محبوب نیست، قهر می کند و به روم می رود و با کتایون دختر قیصر ازدواج می کند، اژدهاکش است و به سلطنت می رسد، اما گشتاسب در اوستا و متون پهلوی بس ستوده و محبوب است. چون پشتیبان زرتشت و دین بهی بوده است.   7.       گرشاسب پهلوان نام آور و بزرگ نوشته های اوستایی و پهلوی است. می توان او را قهرمان دینی خواند که یکی از سه پارهء فره جمشید به او می رسد. اما گرشاسب در شاهنامه جای خاصی ندارد. برعکس، رستم قهرمان بزرگ ملی ایرانیان است. در حالی که ادبیات رسمی زردشتی از او یادی نکرده اند. در اوستا نامی از رستم برده نشده و تنها یک بار در *بندهش* از او یاد شده حتی بدون ذکر نام زال.  در *دینکرد*  نیز نام زال و رستم نیامده است. در حالی که زال و رستم مهم ترین نقش را از عصر منوچهر پیشدادی تا بهمن کیانی در شاهنامه ایفا می کنند.     یکی از دلایل منطقی برای عدم ذکر نام رستم در اوستا، "مقدم بودن عصر اوستا بر عصر تدوین داستان های زال و رستم است. در حالی که تدوین یشت های اوستایی حداکثر، اواسط عصر هخامنشی به انجام رسیده است، داستان های زال و رستم ... باید به احتمال بسیار، در حوالی آغاز میلاد مسیح شروع به شکل گرفتن و تلفیق یافتن با روایات پیشدادی و کیانی در شرق ایران کرده باشد؛ و این زمانی است که بلخ و شمال شرق نجد ایران دیگر مرکز دین زردشت نیست." (همان: 132)     آشکار است که فردوسی به بهترین وجه از شیوهء حماسه سرایی شرق ایران پیروی می کند و با گرینش یا حذف داستان های اساطیری حماسی و تدوین شکل نهایی حماسهء ملی ایران، نبوغ خود را نشان داده است.   **نتیجه** از طرح مباحث فوق می توان نتیجه گرفت که بنیاد حماسه ملی ایران، اساطیر کهن هند و ایرانی است که در اعصار متاخر شکل اساطیری اش کمرنگ تر شده و شکلی حماسی و شبه تاریخی گرفته است. ایزدانی چون یمه از پایگاه ایزدی خود هبوط کرده، به پادشاه بدل می گردند و بدین گونه، روند گذار از اسطوره تا حماسه را در داستان های اوستا ، متون پهلوی و شاهنامه می توان دنبال کرد. در این گذار و تغییر و تحولات آن، سنت شفاهی و روایت سینه به سینه و درک شرایط اجتماعی، اقلیمی و فرهنگی را نباید نادیده گرفت. سنت حماسی ایران و به ویژه شاهنامه نشان داد که هرگز به شکل یکسو نگرانه  و صرفا از روایات دینی زمانه و سنت زردشتی تقلید نکرده، بلکه با اتکا به روایات شفاهی محفوظ در سینه های مردم، در صدد تکمیل آن بوده است. تردیدی نیست که روش فردوسی در تشریح گذار از اسطوره به حماسه کاملا بخردانه بوده است.     **فهرست منابع** بها ر، مهرداد، 1385. *جستاری در فرهنگ ایران*، تهران: اسطوره. بهار، مهرداد، 1375. *پژوهشی در اساطیر ایران*، ویراست دوم، به کوشش کتایون مزداپور، تهران : آگاه. بهار، مهرداد، 1369. *بندهش*، تهران: توس. دوستخواه، جلیل، 1370. *اوستا، کهن ترین سرودها و متن های ایرانی*، تهران: مروارید. حمیدیان، سعید، 1372. *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*، تهران: مرکز. سرکاراتی، بهمن، 1357. "بنیان اساطیری حماسه ملی ایران"، در *شاهنامه شناسی*، تهران: بنیاد شاهنامهء فردوسی. سرکاراتی، بهمن، 1378. سایه های شکار شده، تهران: قطره. یارشاطر، احسان، 1368. "تاریخ ملی ایران" در جی. آ. بویل (گردآورنده)، *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی* (ج 3، قسمت اول)، تهران: امیرکبیر. Dumezil, George 1970. *Mythet* *epopée*, ll; Panis. Macdonell, A. A. 1963. *The Vedic Mythology*, Bombay.       [[1]](http://g/01/anthropology.ir/node/3749.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref1%22%20%5Co%20%22) . چاپ شده در جشن­نامهء دکتر بهمن سرکاراتی، نشر قطره، 1387.

http://anthropology.ir

[**اسطورهء کیخسرو در شاهنامه**](http://anthropology.ir/article/1084.html)



**اسطورهء کیخسرو در شاهنامه**[**[1]**](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm#_ftn1)  **ابوالقاسم اسماعیل پور** استاد دانشگاه شهید بهشتی تهران    **مقدمه** داستان های شاهنامه در طول روزگاران متمادی تحول یافته و دگرگون شده اند. "مطالب اوستایی، چه آنها که در اوستای موجود دیده می شوند و چه آنها که از دست رفته و تنها ذکری از آنها در *دینکرد* بازمانده، فقط از شاهان پیشدادی و کیانی سخن می گویند، آن هم تا عصر گشتاسب. از داستان ها و قهرمانی های خاندان سام، زال و رستم در *اوستا* نشانی نیست و چنان نشانی نیست که به حذف شباهت داشته باشد، و معلوم است هنوز این داستان ها در عصر اوستایی شکل نگرفته بوده است، زیرا وجود همین داستان­هاست که شاهنامه را به اثری عظیم تبدیل کرده است." (بهار، 1385، 103)  اگر داستان خاندان زال و رستم در دورهء اوستایی وجود داشت، در متون *اوستا* اشارهای به آن می شد. برعکس، همه جا در *اوستا* سخن از گرشاسب، قهرمان و دلاور دینی، است. در حالی که تنها نام خاندان گرشاسب و لقب او، سام نریمان، به صورت نام پدر و پسر به شاهنامه رسیده است. نام سام در شاهنامه و گرشاسب نامهء اسدی طوسی، ربطی به روایات اوستایی و پهلوی مربوط به گرشاسب ندارد. در اوستا از بهمن، نوهء گشتاسب، و تداوم خاندان او تا اسکندر نیز سخنی به میان آورده نمی شود.     از این رو، می توان نتیجه گرفت که در گذار از اسطوره به حماسه تحولی عظیم و بنیادی رخ داده است. حماسهء ملی ایران، هرچند ریشه در اساطیر کهن زرتشتی دارد، اما بیشتر مبتنی بر حفظ روایان شفاهی اساطیری حماسی بوده است و در این گذار، روند خاص خود را پیموده، دگرگونی و استحاله یافته تا به عصر اسلامی رسیده و در شاهنامهء فردوسی بازتاب یافته است. استاد بهمن سرکاراتی چه نیک آورده است که "در حقیقت، شاهنامه بیش از آن که به سنت اوستا و متن های پهلوی زرتشتی وابسته باشد، به سنت زنده و پویای روایات شفاهی و گاه مکتوب شرق ایران وابسته است و دلیل تفاوت های جدی آن با متن ها و مطالب اوستایی و زرتشتی پهلوی همین است. تنها شباهت عمدهء شاهنامه با روایات حماسی زرتشتی کهن و میانه، در نام شاهان پیشدادی و کیانی است. هرچند بنیان اساطیری شاهنامه امری مسلم است، اما "حماسهء ملی ایران در تدوین نهایی­اش، که اینک به دست ما رسیده، نمای ظاهری تالیفی از نوع تواریخ ایام و کارنامهء شاهان دارد و طرح کلی آن در بازگویی تاریخ ایران باستان به شیوه ای پرداخته شده است که ضمن آن زمان اساطیری با تدبیری زیرکانه به زمان تاریخی پیوسته و آنچه اسطورهء محض بوده، اینک به صورت بخشی از تاریخ و پاره ای از آن وانمود شده است." (سرکاراتی، 1378: 71-72)     برخی از دانشمندان مانند لومل و دومزیل کیانیان یا برخی از شاهان این سلسله را اساطیری می دانند و برخی دیگر مانند هرتل و هرتسفلد آنها را تاریخی می شمارند و برخی مانند کریستنسن آنها را سلسله­ای از فرمانروایان شرق ایران می دانند که پیش از هخامنشیان حکومت های محلی داشته اند.     اگر به متون اوستایی استناد کنیم، کیکاووس و کیخسرو که پادشاه هفت کشورند و بر مردمان، دیوان، جادوان و پریان مسلط اند، مانند هوشنگ و تهمورث اساطیری اند. پس پادشاهان پیشدادی و کیانی یا دست کم بسیاری از آنها جنبهء اساطیری دارند. حتی می توان گفت که کیکاوس یک شخصیت اساطیری هند و ایرانی است. رستم و سهراب نیز سگزی اند و به حماسه های سکایی مربوط اند.     از پیشدادیان تا پایان عصر کیخسرو تقریبا یک دورهء سه هزارسالهء تاریخ حماسی ماست که شامل سه بخش است: از نخستین ایام تا ضحاک، فرمانروایی هزارسالهء ضحاک، و عصر فریدون تا به آسمان رفتن کیخسرو.     در هزارهء اول، پادشاهان با فره اند، در هزارء دوم ضحاک بی فره و پیرو اهریمن است، و در هزارهء سوم، افراسیاب از میان می رود و کیخسرو شاه و موبد پیروز می شود و حکومت سلطنت و دین، و پیروزی راستی بر دروغ شکل می گیرد. چون بنابه روایت شاهنامه، پیشدادیان 1441 سال، ضحاک 1000 سال و کیانیان تا کیخسرو 310 سال پادشاهی می کنند و مجموعا از نظر تاریخی، کیومرث تا به آسمان رفتن کیخسرو 2750 سال طول می کشد. (بهار 1385: 1-5)    مهم­ترین شخصیت­های اساطیری شاهنامه عبارتند از: جمشید که در اصل خورشیدی و با درخشندگی مربوط بوده است. در وداها، یمه نخستین انسان است و با خواهرش ، یمی، نخستین زن و مرد را تشکیل می دهد. در نوشته­های زرتشتی به صورت مشی و مشیانه درآمده که در شاهنامه بازتابی ندارد، اما در شاهنامه جمشید ادعای خدایی می کند و غرورش مایهء سرشکستی اوست.    ضحاک بر جمشید چیره می­شود، در اوستا اژدهاست، اما در شاهنامه پادشاهی ستمگر است. فریدون در اساطیر ودایی تریته نام دارد و اژدهایی سه سر را می­کشد. در شاهنامه فریدون پسر آبتین یا آتبین است. کیقباد در اساطیر زرتشتی به این صورت وصف شده که پس از تولد، او را در جعبه ای گذاشتند و در آب رها کردند. وقتی از آب گرفته شد، به پادشاهی رسید. شاهنامه از روایات زرتشتی استفاده کرده است. کیکاوس در اساطیر ودایی کاوی اوشنس نام دارد و با آیین های قربانی مربوط است. او در اوستا شخصیتی پرهیزگار و راستکار است، اما در اساطیر شاهنامه شهریاری نابخرد و ستمکار است. گشتاسپ در اساطیر زرتشتی شخصیتی راتکار و پشتیبان زرتشت است، اما در اساطیر شاهنامه شخصیتی متفاوت دارد و محبوب نیست. گرشاسپ پهلوان نام آور اساطیر زرتشتی است ولی در شاهنامه جایگاهی ندارد و رستم، قهرمان ملی ایرانیان جای او را می گیرد و مهم ترین نقش را از روزگار منوچهر پیشدادی تا بهمن کیانی بر عهده دارد. و سرانجام، کیخسرو واپسین شخصیت مهم اساطیری اوستا و شاهنامه است که در این جستار مورد بررسی قرار می­گیرد.   **داستان کیخسرو** داستان کیخسرو با این دیباچه آغاز می­گردد که سه چیز مکمل یکدیگرند هنر، نژاد و گوهر (جوهر یا سرشت آدمی)؛ چون به هر سه رسیدی، خرد کامل کننده و نتیجه­بخش هر سه است: چو هر سه بیابی خرد بایدت                 شناسندهء نیک و بد بایدت (شاهنامه، 1/425)    کیخسرو از این چهار چیز بی­نیاز بود. چون "تاج بزرگی" بر سر نهاد، همه جا را آبادان و فراخ و سرسبز کرد: به هر جای ویرانی آباد کرد                دل غمگنان از غم  آزاد  کرد زمین چون بهشت شد آراسته              ز داد و ز بخشش پر از خواسته                                                                                  (همانجا)    فردوسی تلاش کیخسرو برای آبادانی میهن را به جمشید و فریدون همانند کرد و او را همتای آنان نشان داد: چو جم و فریدون بیاراست گاه              ز داد و بخشش نیاسود شاه                                                                                          (همانجا)    کیخسرو، پسر سیاوش، مادرش فرنگیس، دختر افراسیاب هنوز در شکم مادر است که پدر کشته می­شود. افراسیاب تصمیم به نابودی جنین دارد که با وساطت پیران ویسه[[2]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn2%22%20%5Co%20%22) از این کار چشم می­پوشد. گیو به توران زمین می­رود و کیخسرو و فرنگیس را به ایران می­آورد، کیکاووس تصمیم دارد که تاج و تخت را به کیخسرو بسپارد ولی با مخالفت طوس مواجه می­شود که حامی فریبرز پسر کیکاووس است. کاووس به ناچار، تصرف بهمن دژ را شرط سلطنت قرار می­دهد. فریبرز و طوس از گشودن آن درمی­مانند، ولی کیخسرو آن محل را تصرف کرده و به جای آن آتشکده آذرگشسب را می­سازد. (عادل، 1372: 374)    کیخسرو به محض نشستن بر تخت، طوس را با سپاهی گران برای کین­خواهی از خون سیاوش، به توران می­فرستد. این لشکرکشی، نخست مرگ فرود، پسر سیاوش و جریره، و آنگاه شکست طوس را در پی دارد. در لشکرکشی دوم نیز طوس با شکست فاصله­ای ندارد که رستم به یاری ایرانیان می­آید. پس از کشته شدن پیران ویسه، وی شخصا به نبرد افراسیاب می­رود که منجر به دستگیری افراسیاب می­شود و کیخسرو خود او را می­کشد. کیخسرو پس از شصت سال پادشاهی، از بیم افتادن در خودپسندی، تصمیم به کناره ­گیری از تاج و تخت می­گیرد. بعد از سپردن تاج و تخت به لهراسب، از میان مردم ناپدید می­شود. (همانجا)   **بررسی و تحلیل داستان** آنگاه رستم چون شنید کیخسرو بر تخت نشسته، تاج و تخت را سزاوار و شایستهء او دید، عزم دیدار شاه کرد و با زال و سام و نریمان و بزرگان کابل به سوی کیخسرو راه افتادند. گیو و گودرز و طوس با نای و کوس به پذیره شتافتند و همگی نزد کیخسرو رسیدند. چو خسرو گو پیلتن را بدید          سرشکش ز مژگان به رخ برچکید فرود آمد از تخت و کرد آفرین      تهمتن  ببوسید  روی  زمین    کیخسرو رستم را نواخت و او را "پروردگار سیاوش" خواند. زال را نواخت و پهلوانان را به "تخت مهی" برنشاند.    رستم به یاد سیاوش، پدر کیخسرو، افتاد و دلش پر خون و پر درد شد. پس، از کار سیاوش یاد کرد و کیخسرو را تنها یادگار نیکو و سزاوار پدر خواند: ندیدم من اندر جهان تا جور            بدین فر و مانندگی پدر                                                              (شاهنامه، 1/ 427)    شهریار جهان با رستم به نخجیر شد و آنگاه با سپاهی به همراه طوس، گودرز و گیو همهء بوم ایران را بگشتند، ناآبادان را آبادان کرد و در هر شهری تخت نهاد تا آذرآبادگان همی رفت و به آذرگشسپ رسید و "به آتشکده در نیایش گرفت". آنگاه سوی کاووس شاه رفتند و کاووس شاه از افراسیاب سخن گفت و آن ناجوانمردی که بر سر سیاوش آمده بود و بس شهرها که ویران شده بود و پهلوانان و زنان و کودکان به هلاکت رسیدند. کیخسرو جوان چو بشنید، سوی آتشگاه به خورشید و ماه و به تخت و کلاه سوگند یاد کرد که "پر کین کند دل ز افراسیاب" و مبادا "ز خویشی مادر" بدو بگرود. پس، بر آن شد که : به کین پدر بست خواهم میان            بگردانم این  بد  ز ایرانیان (شاهنامه 1/ 429)    رستم و طوس و گودرز نیز با او هم­پیمان شدند و: رخ شاه شد چون گل ارغوان           که دولت جوان بود و خسرو جوان (شاهنامه،1/ 230)    دو هفته طول کشید تا سپهبدان و نام­آوران و گوان و پهلوانان را فراخواندند: صد و ده سپهبد از خویشان کاوس به فرماندهی فریبرز کاووس، هشتاد گرزدار از نوادگان نوذر به سرکردگی زرسپ سپهبد، فرزند طوس، هفتاد و هشت دلیر از نوادگان گودرز کشواد، شصت و سه تن از تخمهء گژدهم، صد سوار از خویشان میلاد مانند گرگین پیروزگر، هشتاد و پنج سوار رزمنده از تخمهء لواده، سی و سه مهتر از تخمهء پشنگ به فرماندهی او که داماد طوس بود؛ هفتاد مرد جنگی از خویشان شیروی که بهترینشان فرهاد نام­آور بود؛ صد و پنج گرد از نژاد گرازه همه آماده شدند برای نبرد سوی توران زمین.    بزرگان ایران زمین نیز صدها جامهء دیبای روم و گوهر و زر، خز و منسوج و پرنیان و جام­ها پر از گوهر همه باز آوردند و پیش شاه سر فراز نهادند تا برای جنگ هزینه شود، از جمله بهای "سر بی­بهای" افراسیاب داده شود.    بیژن گیو بر پای خاست و عزم "کشتن اژدها" کرد. گنج برگرفت تا "تاج ­تژاو" را که افراسیاب بر سر نهاده بود، برگیرد. کیخسرو به بیژن گفت که در میان پردگیان افراسیاب پرستنده­ای هست "کز آواز او رام گردد پلنگ": به رخ چون بهار و به بالا چو سرو      میانش چو غرو و به رفتن تزرو یکی ماه رویست  نام    اسپنوی          سمن پیکر و دلبر و مشک بوی (شاهنامه، 1/ 432)    کیخسرو سفارش کرد که وقتی او را یافتی، نباید بر او تیغ بکشی، بلکه فقط با کمند او را دستگیر کن و نزد من آر. آنگاه به گیو گودرز گفت که این گنج و دینار و گوهر بردار و سر پهلوان تورانی را به بارگاه من آور. بعد به افسری خسروی گفت که به "کاسه رود" اندر شو، به روان سیاوش درود بفرست و آنجا را به آتش بکش. گیو این وظیفه را برعهده گرفت. آنگاه گرگین پذیرفت که پیامی نزد افراسیاب برد و پاسخش را بگیرد.    رستم نزد شاه آمد و گفت که در زابلستان شهری هست که از آن تورانیان بود و منوچهر آن را از ترکان تهی کرد، اما در دوران پیری کاوس، آنها هنوز به توران زمین باج می­دهند. پس بایسته است که سپاهی به آنجا بفرستیم تا "سر از باژ ترکان برافرازند" و تسلیم ایران شوند. آن مرز برای پیروزی بر تورانیان بس اهمیت دارد. فرامرز را برای این مهم می­گمارند که پیروز می­گردد و پادشاه سیستان می­شود.   **جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب** آنگاه کیخسرو گردان ایران زمین را فراخواند و سی­هزار لشکر نامدار و سواران شمشیرزن گردآورد و پس از آن، رستم سران و بزرگان را گرد آورده و آنها را به خونخواهی سیاوش فراخوانده بود. همگی زیر پرچم رستم به سوی توران روانه شدند. رستم بر کشور افراسیاب دست یافت، بر بهشت کنگ دست یافت و در جایگاه افراسیاب نشست و گفت: "اگر چه دشمن را نکشتیم، لیکن او را تارومار کردیم و بر سراسر کشور، گنجینه­ها و جنگ­افزار و ستورانش دست یافتیم." (ثعالبی، 1372: 142-143) این نخستین پیکار رستم بود به خونخواهی سیاوش.    پس از آن، پیشروان سپاه ایران به سرکردگی کیخسرو بر پیشاهنگان سپاه افراسیاب تاختند و آنان را شکستند و کشتارشان کردند و بازماندگان را به گریز واداشتند. در این نبرد، سپاه کیخسرو در بیرون بلخ بود و سپاهیان افراسیاب میان سغد و بخارا جای گرفته بودند. این جنگ چهل سال به درازا کشید. لشکر افراسیاب عقب­نشینی کرد و سپاه کیخسرو پیش رفت. افراسیاب به شکست تن درداد و گریخت.    افراسیاب با سپاهیانش از جیحون گذشت و چون خبر مرگ پیران ویسه و فرماندهان دیگر به او رسید، توان از دست داد. آنگاه "از تخت به زیر آمد و جامه بر تن درید و سر بر خاک نهاد و با اشک روان، درد از دل بیرون ریخت و آه سرد از سینه برآورد و بیتابی نمود. سپس جامهء دیگر بر تن کرد و به سرکردگان و بزرگان لشکر بارداد و با آنان درد دل کرد و اندوه خود در میان نهاد و ایشان را به جنگیدن برانگیخت". (ثعالبی، 1372: 146)  اما در این نبرد افراسیاب شکست خورد و گریخت. گزارش افراسیاب را در پس چین یافتند که با نیرنگ از دریا گذشته و در دژ خود "کنگ دژ" پنهان شد. کیخسرو در پی او روان شد و چون به چین رسید، با کشتی از دریا گذشت تا به نزدیکی کنگ دژ رسید، افراسیاب مانند سیماب از آنجا گریخت و پنهان شد گویی زمین او را در خود فرو برد. چون کیخسرو به کنگ دژ آمد، آن را چون بهشتی یافت سخت زیبا و پاکیزه و سرشار از خوراک و آذوقه، در آن به آسایش و آرامش پرداخت و داد عیش و نوش بداد و دارایی­های آن را گردآورد. (همان، 148) رستم و فرماندهان کیخسرو را به بازگشت به ایران ترغیب کردند. پس، کیخسرو روانهء ایران شد.    به روایت ثعالبی، "نیکمردی از بندگان خدا، هوم نام، روزی افراسیاب را تنها و آواره و بیچاره و زبون، در حالی که شکل بگردانیده بود تا کس نشناسدش، بدید و بشناخت و دستگیر کرد و چون یقین کرد، پیکی تیزتاز به سوی گودرز که از همه نزدیک­تر بود، فرستاد و او را آگاه کرد، ولی چون گودرز آمد، افراسیاب با جادوگری از دست هم گریخته و به آبگیری از کنارهء کم آب دریا درآمده و در آن پنهان شده بود." (همان، 149)    آنگاه گودرز، گرسیوز، برادر افراسیاب، را فراخواند و او را برهنه کرد، چندان تازیانه بر او زدند که فریادش به گوش افراسیاب رسید و نتوانست بیش از این ساکت بماند، و سر از آب برآورد، گودرز کمند انداخت و او را دستگیر کرد و به یارانش سپرد تا روانهء ایرانش کردند. کیخسرو افراسیاب را خوار و خسته یافت و بی­درنگ شمشیر برکشید و او را به دو نیم کرد. سپس به گریه افتاد ولی اشک خود را به آتش پاک کرد و فرمان داد او را به گور بسپارند. (همان، 150)     **ریشه­های اساطیری داستان کیخسرو** کیخسرو در شمار شهریاران اساطیری شاهنامه است. شهریاری که زاده شدن، پرورش، خویشکاری­ها (کارکردها) و فرجام کارش فراتاریخی و تا حدی فراطبیعی است. کیخسرو در سرزمین دشمن زاده می­شود، سرزمین ظلمت و تیرگی، یعنی توران زمین که در برابر ایرانشهر نورانی قرار دارد، چونان اهریمن ظلمانی در برابر هرمزد درخشان. او در توران زمین به دست پیران ویسه پهلوان خویشاوند و وزیر افراسیاب – که همسر آبستن سیاوش را از مرگ رهایی بخشیده بود-  پرورده می­شود. خبر به دنیا آمدن کیخسرو، امید کین­خواهی را در دل ایرانیان زنده کرد و کاوس گیو، پسر توانای گودرز و یکی از سرداران پادشاه را به یافتن شاهزاده و آوردنش به ایران فرستاد. کیخسرو پس از سفری پرمخاطره، پیروزمندانه به دربار ایران آورده می­شود." (یارشاطر، 1368: 487)    گفتیم زادنش شگفت­آور بود و همچون فریدون، زال و کیقباد در کوه­ها و جنگل­ها به شکلی غیرعادی پرورش یافت. افراسیاب به محض شنیدن تولد نوزاد، فرمان داد که او را به کوه­های بلند ببرند و به شبانان بسپارند و "غرض او از این کار این است که ذهن و ضمیر او از گذشته و سرنوشت پدر خالی بماند، خرد و فرهنگ نیاموزد مبادا هشیار شود.... {اما} همهء آگاهی­های دهر در جامی نمادین به دست اوست، آینه­ای که از گذشته تا آینده را بازمی­تاباند. او آمده است تا هزارهء آمیزش نیکی و بدی و تناوب پیروزی این یا آن، بر دیگری (گومیچشن) {گومیزشن} را به سود نیکی فیصله دهد. (حمیدیان، 1372: 310)    از شگفتی­های کودکی کیخسرو این که او در ده سالگی گراز و خرس را بر زمین می­افکند و به نخجیرگاه می­رود و شیر و پلنگ شکار می­کند. شبان پرورندهء او پیش پیران ویسه می­رود و شکوه می­کند که کیخسرو اول آهو می­گرفت و از شیر و پلنگ می­ترسید، اما حالا از شیر و پلنگ هم نمی­ترسد. (همانجا)    کیخسرو در شمار واپسین کَوی­[[3]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn3%22%20%5Co%20%22)هاست. کَوی در نوشته­های ودایی برابر کَوی اوستایی است. کی در زبان پهلوی و نیز در نوشته­های کهن فارسی به معنای "دانا و حکیم" است، اما کَوی­ها بدان گونه که در اوستا آمده، شامل روحانیون یا مغانی­اند که همچنان سنت­های باستانی را پاس می­دارند و زرتشتِ نوظهور را باور ندارند و حتی با او دشمنی می­ورزند. در سراسر اوستا از هشت کَوی نان برده می­شود که مردانی پارسایند و افزون بر اینها، دو کَوی دیگر نیز هستند که یکی­شان پشتیبان زرتشت بوده است و در اوستا او را ستوده­اند. (بهار، 1386: 117)    کیخسرو از همان آغاز، شهریاری نورانی و درخشان شمرده می­شده است. چهره­اش بس منوّر توصیف شده است، گویی که از خورشید گوی سبقت برده باشد. او در نخستین دیدار با گیوِ پهلوان، به صورت جوانی زیبا، نورانی، با جامی در دست و دسته گلی بر گیسو و در کنار چشمه­ای درخشان توصیف گردیده است. (حمیدیان 1372: 312) کیخسرو اساطیری به راستی نویددهندهء تحول عظیمی است که بنا به باورهای آریایی و به­ویژه بنا به اساطیر زرتشتی باید در پایان جهان رخ دهد. این دگرگونی شگفت­آور همان پیروزی فرجامین نور بر ظلمت است، پیروزی نیکی بر بدی و تیرگی پارسایی بر دُژکرداری. از کشته شدن ناجوانمردانهء سیاوش تا پیدایی و بُرناییِ کیخسرو، زمانهء شگفت­آورِ غریبی است که سرشار از فساد، تباهی، کشتار، شهرسوزان و ویرانی است. همهء این نشانه­های بد و اهریمنی دورهء آمیزش خیر و شر یا آمیزش نور و ظلمت را به یاد می­آورد، پدیده­هایی اهریمنی که در روزگار کیخسرو به اوج خود می­رسد. افراسیاب نماد کل ظلمت و تیره روزی­هاست و کیخسرو نماد نور و آفتاب و آزادی است.    از شگفتی­های دیگر شخصیت اساطیری کیخسرو، اسب اوست که بهزاد نام دارد. روایت کرده­اند که وقتی بهزاد، اسب زیبای سیاوش، به کیخسرو می­رسد، و "چون سوارش می­کند، در یک لحظه کیخسرو از نظرها پنهان می­شود. به طوری که گیو می­اندیشد، مبادا اهریمن به صورت اسب درآمده و کیخسرو را از بین برده است. (شاهنامه، 3/210)    همنام کیخسرو در نوشته­های کهن ودایی، سرشروَس[[4]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn4%22%20%5Co%20%22) (نیک آوازه) است که جزو یاران همکار ایندرا، خدای جنگ در اساطیر هندی است. ایندرا به کمک اوست که بیست تن از فرمانروایان دشمن و نیز 60099 تن از جنگاورانش را با چزخ­های گردونه کشنده­اش نابود می­کند. (یارشاطر، 1368: 561-562)  در اوستا کیخسرو خیلی بیشتر از دیگر پهلوانان کیانی ستوده شده است. در فروردین یشت، بندهای 133 تا 135، فره ­وشی­های هفت شهریار کیانی پیش از روزگار کیخسرو و یکجا ستوده می­شوند، در حالی­که فره ­وشی او جداگانه با توصیفاتی برجسته مورد ستایش قرار می­گیرد. او را "از برای نیروی خوب ترکیب یافته، از برای پیروزیِ اهورا آفریده، از برای برتری فاتحانه، از برای حکم خوب اجرا شده، از برای فرمان تغییرناپذیر، و از برای فرمان مغلوب ناشدنی­اش" می­ستایند. کیخسرو جنگاور است، با یک ضربه بر دشمنانش پیروز می­شود، چون که دارای فرّه است. او بهشت را تصاحب کرده است. (یارشاطر، 1368: 561-562)    در یشت 19 (زامیاد یشت)، بند 17، دربارهء کیخسرو چنین آمده است : "... بدان­سان که کیخسرو بر دشمنِ نابکار چیره شد و در درازنای آوردگاه – هنگامی که دشمنِ تباهکارِ نیرنگ­باز، سواره با او می­جنگید- به نهانگاه گرفتار نیامد. کیخسرو سرورِ پیروز، پسر خونخواه سیاوشِ دلیر – که ناجوانمردانه کشته شد – و کین­خواهِ اَغریرثِ دلیر، افراسیابِ تباهکار و برادرش گرسیوز را به بند درکشید. (دوستخواه، 1370: 499)    بی­شک کیخسرو در اوستا سَروری بلند پایه است که همچون جاودانان ستوده می­شود. در یشت 15 (رام یشت)، بندهای 31-33 چنین آمده است: "اَوروَسارَی بزرگ در جنگل سپید، در برابر جنگل سپید، در میان جنگل سپید، بر تخت زرّین، بر بالش زرّین، بر فرش زرّین، در برابر بَرسَمِ گسترده با دستان سرشار او را بستود... و از وی خواستار شد: ای اندروایِ زبردست! مرا این کامیابی ارزانی دار که پهلوانِ سرزمین­های ایرانی­ استوار دارندهء کشور –{کی}خسرو-  ما[[5]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn5%22%20%5Co%20%22) را نکشد؛ که خویشتن را از چنگ کیخسرو بتوانم رهاند. کیخسرو او را برافکند در همهء جنگل ایرانیان. اندروای زبردست، این کامیابی را بدو ارزانی داشت و کیخسرو کامروا شد.[[6]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn6%22%20%5Co%20%22)    در یشت 15، بندهای 73-77، به پیروزی بزرگ کیخسرو و یکی از نقطه­های عطف در حماسهء ملی، یعنی کشتن افراسیاب و گرسیوز در جنگل سفید پهناور، پس از نبردی طولانی و دشوار اشاره رفته است. در شمار دیگری از*یشت­ها،* صحنهء این رویدادها به کرانه­های دریاچهء چیچَست انتقال یافته است. (یارشاطر، 1368: 562)    در نوشته­های پهلوی، کیخسرو به گونهء یک زرتشتی بت­شکن قلمداد شده است. چون شخصیت اساطیری او در آثار دینی دورهء میانه شرح و بسط یافته و جنبه­های دینی و آیینی آن بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. گویند که وی آیین زرتشتی می­ورزید (دینکرد 9، 16 و 19)؛ و به عنوان یک زرتشتیِ بت­شکن بتکده­ای را بر کران دریاچهء چیچَست ویران ساخت. بنای آتشکدهء معروفِ شیز را به او نسبت می­دهند. وی آتشکدهء آذرگشسپ را بر یال اسب خویش برمی­آورد تا هنگامی که وی بر کوه اسنوند با تیرگی در نبرد است راه او را روشن سازد. او همچنین به عنوان یکی از جاودانان ظاهر می­شود و نقشی در آینده دارد که باید در رستاخیز ایفا کند. وی به سوشیانس در برانگیختن مردگانِ یاری می­دهد و در نبرد نهایی به او می­پیوند.[[7]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn7%22%20%5Co%20%22) (همانجا)    کیخسرو در فتوحاتش، دژ بهمن (دژی واقع در کوهی بلند در نواحی اردبیل امروز) را – که جایگاه دگرکیشان و کافران است-  تسخیر می­کند.    به دستور او گیوِ پهلوان، نامه بر دیوار دژ می­نهد، اما نامه بی­درنگ ناپدید می­شود. بسیاری از دیوان کشته می­شوند و ظلمت و تیرگی دژ ناگهان به نوری فراخ تبدیل می­شود. کیخسرو دژ را فتح کرده و آتشکدهء آذرگشسپ را در آن بنا می­کند. (شاهنامه، 3، 244-247) این حرکت او نمونهء دیناوری اوست. نوشته­های پهلوی بیشتر در جهت اثبات دیناوری و نجات­بخشی کیخسرو قلم فرسوده­اند و او را همچون شخصیتی تاریخی ستوده­اند. در واقع شخصیت اساطیری کیخسرو او در نوشته­ها و آثار زرتشتی گرایش به تاریخی شدن دارد، اما کاتبان زرتشتی از این نکته غافل بوده­اند که هر چه او را به کیش زرتشتی نزدیک­تر می­سازند، بر شخصیت اسطوره­ای­اش افزوده و از شخصیت تاریخی­اش کاسته­اند.    ماجرای عزیمت سیاوش به توران زمین، حکایت دوستی او با افراسیاب، دشمن سرسخت ایران، ازدواج با دختر وی، و ساختن کنگ دژ و سیاوش­گرد احتمالا به اسطوره­ها و آیین­های بین­النهرینی ربطی ندارد، "گرچه مرگ سیاوش و روییدن گیاهی از خون او در داستان کیخسرو عملا جزیی از بخش اول روایت سیاوشی است. (بهار، 1386: 124)    در *دینکرد* هفتم دربارهء کیخسرو چنین آمده است: "آمد به کیخسروِ سیاوخشان، {که} بدان شکست داد و اوژد (کشت) افراسیاب تور جادو را و خویشاوند نابکار او، گرسیوز و گیرگان[[8]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn8%22%20%5Co%20%22) و بسی دیگر میرانندهء بتّر جهان را؛ و برآشفت {و ویران کرد} بتکده را بر ساحل دریاچهء چیچَست {و} زد {و} درهم شکست آن دروج شگفت را {که این،} بایستگی {و ضرورت بود} همانا برای ابزار {و توانمندی برای آراستن} فرشکرد؛ با یاوری از آن وَخش کوچید به {آن} جایگاه رازمند که در آن {است} با دارندگی تنِ بیمرگ تا فرشکرد، به کام دادار. (بهار، 1375: 209)    در اینجا نیز با شخصیت بت­شکن کیخسرو روبه­رو می­شویم و نیز دوباره می­بینیم که بر ساحل دریاچهء چیچست، زمینه را برای آراستن و آماده کردن جهان برای فرشکرد و نوسازی جهان فراهم می­کند. این بخش از*دینکرد* با روایت شاهنامه که در بالا آوردیم، کاملا هماهنگ است.    کیخسرو همچون سیاوش با کنگ دژ نیز نربوط است. به طوری که در *روایت پهلوی* آمده است: "سیاوش کاوسان را پیداست که ورجاوندی چنان بود که به یاری فرّه کیان کنگ دژ را با دست خویش و نیروی هرمزد و امشاسپندان، بر سر دیوان ساخت و اداره کرد... تا آنگاه که کیخسرو آمد متحرک بود. پس کیخسرو به مینوی کنگ گفت که خواهر منی و من برادر توام، زیرا تو را سیاوش با دست ساخت و مرا از گند (بیضه) کرد. به سوی من، بازگرد و کنگ به همین گونه کرد، به زمین آمد، در توران، به ناحیهء خراسان، در جایی که سیاوش­گرد است، بایستاد و (کیخسرو) هزار اَرم[[9]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn9%22%20%5Co%20%22) اندر افگند و هزار میخ اندر هشت و پس از آن (کنگ دژ) نرفت و همهء توران را با گوسفند و ستور نگاه دارد." (بهار، 1357: 263) زنده یاد مهرداد بهار تحلیل جالبی از این اسطوره به دست داده است:  "نخست باید توجه کرد که کنگ دژ شهری بر زمین نبوده است و در آسمان قرار داشته و دوم این که چون به زمان کیخسرو، فرود آورده شد، بر جای سیاوش گرد قرار گرفت. آیا این بدان معنا نیست که کنگ دژ فرود آمده بر زمین همان سیاوش­گرد است؟ از نظر اسطوره­ شناسی این بدان معناست که سیاوش­گرد عینا به صورت کنگ دژ آسمانی ساخته شد." (همانجا)    بنابه اساطیر زرتشتی پایان هزارهء سوم همزمان با پادشاهی کیخسرو است. در حماسه­های ایرانی نیز، هزارهء سوم با دوران سه­هزار سالهء گومیزش (آمیزش) در روایات دینی، از پادشاهی فریدون آغاز می­شود و با پادشاهی کیخسرو پایان می­یابد. در این زمان ویژه، "همچنان که کیخسرو به عنوان شاه بوختار (نجات­بخش) مظهر نیروهای اهورایی در زمین است، نمایندهء قوای دوزخی نیز افراسیاب تورانی است و جنگ بزرگ کیخسرو و افراسیاب در پایان این دوره تصویری است حماسی از جنگ بزرگ رستاخیزی. با پایان گرفتن این جنگ نهایی، زمان اساطیری نیز در حماسهء ملی ایران به انجام می­رسد. (سرکاراتی، 1378: 112)    اگر بخواهیم به یک محاسبهء تقویمی مطابق با روایت شاهنامه بسنده کنیم، می­توانیم هزارهء سوم را بدین­گونه برسنجیم: پادشاهی کیخسرو خودش فقط 60 سال بود که در تاریخ اساطیری ایرانی، جزو هزارهء سوم (حالت گومیزش یا آمیخته) قرار می­گیرد. این دورهء هزار ساله در آغاز 500 سال با پادشاهی فریدون همزمان است، 120 سال پادشاهی منوچهر است، 150 سال پادشاهی کاوس و 150 سال پادشاهی لهراسب و گشتاسپ است که رویهم رفته دوره­ای هزار ساله را فرا می­گیرد. سه هزارهء پس از کیخسرو و گشتاسپ، هزاره­های زرتشت –اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس- است. (یارشاطر، 1368: 496-497)    بی­شک، کیخسرو با اسطورهء نجات­بخشی در پایان جهان – طبق روایات زرتشتی- پیوندی تنگاتنگ دارد. او با فرشکرد و نوسازی جهان مربوط است و دین­ستایی و دیناوری جزو کارکردهای مهم اوست. در *روایت پهلوی*آمده است: "پس از آن، به پایان هزارهء اوشیدرماه، سوشیانس، به سی­سالگی، به دیدار هرمزد رسد. آن روز خورشید بایستد، تا سی روز به بالای {آسمان} بایستد و سوشیانس چون از دیدار باز آید، آنگاه کیخسرو که بر وایِ درنگ خدای[[10]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn10%22%20%5Co%20%22) نشسته است، به پیشباز او آید. سوشیانس برسد که "تو کدامین مردی که بر وای درنگ خدای روی {که} تو را فراز گشت بدان تنِ اشتر؟" کیخسرو پاسخ گوید که "من کیخسروام" و سوشیانس گوید که تو {همان} کیخسروی {که} به دانایی و به هوش دوریاب بردیدی {این زمان را} هنگامی که بتکده­ای را به دریای چیچست بکندی؟"[[11]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn11%22%20%5Co%20%22)    کیخسرو گوید که "من آن کیخسروام" سوشیانس گوید که "تو ایدون نیکو کنشی ورزیدی، چه اگر تو {چنان} نمی­کردی، همهء آن گردانِش که فرشکرد سازی نیکو است، دشوار می­شد."    دگر پرسد که "تو از میان بردی افراسیاب تورانی تبهکار را؟" گوید که "من از میان بردم." سوشیانس گوید که "ایدون نیکو کنشی ورزیدی، چه اگر تو از میان نمی­بردی افراسیاب تورانی تبهکار را، همهء آن گَردانِش که فرشکرد سازی نیکو است، دشوار می­شد.    سوشیانس گوید که "ای کی! برو و دین بستای". کیخسرو دین بستاید. پس اندر آن پنجاه و هفت سال، کیخسرو شاه هفت کشور باشد و سوشیانس موبدان موبد شود." (بهار، 1375: 280-281)    منابع اسلامی بیشتر به گریختن کیخسرو از توران زمین و نبردهای بعدی او با افراسیاب اشاره کرده­اند. مطابق این روایات، بسیاری از پهلوانان به فرمانروایی کیخسرو به توران زمین می­تازند و با دلاوران تورانی نبرد می­کنند و پهلوانان خاندان ویسه را از پای درمی­آورند.*خداینامه* بیشتر مطالبش دربارهء کیخسرو از روایات پهلوانی اخذ کرده است، اما متون دینی پهلوی بیشتر به جنبه­های آیینی، دینی و رستاخیزشناختی او اشاره دارند.    گزارش ناپدید شدن کیخسرو در برف با شماری جنگاوران پرآوازه­اش احتمالا در نتیجه همان نسبت دادن امر جاودانگی به اوست. (یارشاطر، 1368: 562) نامرئی شدن یکبارهء کیخسرو به معنی پایان یک دورهء مهم حماسی است. در واقع، با پایان یافتن سرگذشت پرماجرای کیخسرو دوران اساطیری حماسهء ملی ایران نیز به پایان می­رسد. کیخسرو صاحب فرّه ایزدی بود و "درحالی که فرّه ایزدی از او می­تافت، پیش آمد و پیران {ویسه} را نماز برد و پیش او ایستاد. زیبایی کودک پیران را سخت خوش آمد و از تابش و روشنایی وی بسیار در شگفت شد. (ثعالبی، 1372: 141) تنها فرّه ایزدی نبود که کیخسرو فرّه­اومند را در میان شخصیت­های اساطیری و حماسی ایران ممتاز می­کرد، بلکه یک نکتهء مهم دیگر او را از بسیاری از شخصیت­های مهم اساطیری جدا و منحصر به فرد می­کرد و آن "جام گیتی­نما" بود.    در نوشته­های اوستایی و پهلوی از این جام گیتی­نما یا جام جهان­نما سخنی به میان نیامده است و در واقع در هیچ یک از منابع اساطیری و داستانی پیش از شاهنامه نیز "قرینه­ای یا الگویی برای مفهوم "جام جهان­نما" دیده نمی­شود." (آیدنلو، 1376: 126) کتایون مزداپور جام گیتی­نمای کیخسرو را تصوری دیگر از همان طشت سیمین و زرّینی می­داند که از آنِ هوم است و در مراسم دینی به کار می­رفته است. (مزداپور، 1371: 336)    نگارنده با سجاد آیدنلو همداستان است در این که پیرامون مطلب مورد نظر در *یسنا* (هات 10، بند 17) دربارهء طشت هوم، "کاملا آشکار می­شود که منظور از هوم در اینجا، گونهء گیاه – نوشابهء آن است نه شخص خاص که احیانا طشتی ویژه هم داشته باشد. ثانیا ارتباط هوم و طشت از نوع مالکیت و تخصیصی که در نمونه­های جام ویژه و صاحبان آن (به سان جام کیخسرو) وجود دارد، نیست و هر طشت زرّین و سیمین را به طور عام شامل می­شود که طی آیینی خاص، افشرهء هوم را در آن فراهم می­کنند یا می­ریزند. از این­رو، نمی­توان طشت هوم­گیری را در یسنا، نمونهء کهن جام جهان­نما در اساطیر و روایات ایرانی دانست." (آیدنلو، 1386: 126)    از سویی، روایت جام کیخسرو به گونه­ای دیگر در*عجایب­المخلوقات و غرایب­الموجودات* محمدبن­ محمودهمدانی (اواسط قرن 6 ه.ق.) نیز آمده و آن را برآمده از آسمان دانسته است که بر پشت اسب مردی افتاده و به کیخسرو رسیده است. روایت جام گیتی­نما در داستان بیژن و منیژه و انتساب آن به کیخسرو بی­شک ماخذی اشکانی دارد[[12]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn12%22%20%5Co%20%22) (همدانی، 1375: 194-195؛ به نقل از آیدنلو، 1386: 126-127)    برخلاف منابع دیگر که جمشید را مالک این جام می­دانند، در شاهنامه، این جام از آنِ کیخسرو است و او با نگریستن در آن، محل زندان بیژن را می­یابد. (عادل. 1372: 374)        در شاهنامه می­خوانیم: یکی جام برکف نهاده نبید             بدو اندرون هفت کشور پدید زمان  و نشان  سپهر بلند             همه کرده پیدا چه و چون وچند ز ماهی به جام اندرون تا بره          نگاریده پیکر همه یکسره چو کیوان و بهرام و ناهید و شیر    چو خورشید و تیر از بر و ماه زیر همه بودنی­ها بدو اندرا                بدیدی جهاندار افسونگرا (شاهنامه، 5/43)    این جام که با نام­های جام جهان­نما، جام گیتی­نما، جام جهان­بین، جام عالم بین و جام جهان­آرا نیز در فرهنگ­ها و متون کهن به کار رفته است، جامی بوده است که "احوال عالم و راز هفت فلک را در آن می­دیده­اند. در *خداینامه*­ها آمده­است که صُوَر نجومی و سیارات هفت کشور زمین بر آن نقش شده بودند و خاصیتی اسرارآمیز داشت، به طوری که هر چه در نقاط دوردست کرهء زمین اتفاق می­افتاد، بر روی آن منعکس می­شد. (یاحقی، 1386: 274) به هر حال، جام گیتی­نمای کیخسرو هر چه بوده جزو ابزار مهم کشف و شهودی و جزو نیروهای مافوق­طبیعی او بوده در راه شکست ظلمت و بازکردن سد راه نور و کمک به نجات و رستگاری جهان و هموار ساختن راه فرشکرد در پایان هزارهء سوم. از این­رو، او در شمار یاران سوشیانس پیروزگر است.     مقام تقدس و جنبهء روحانی یافتهء کیخسرو در آیین مزدیسنا بسیار اهمیت دارد. تا آنجا که به گفتهء حمزهء اصفهانی، ایرانیان وی را پیغمبر می­دانسته­اند. (همان: 682)    کیخسرو در اواخر عمر از دنیا کناره گرفت، یک هفته به نیایش ایستاد و در به روی همگان بست. یکی از شب­ها "سروش را در خواب دید که به او مژدهء سفر مینوی داد و گفت لهراسب را جانشین خود گردان. کیخسرو از آن پس با بزرگان به کوه و بیابان رفت و دیگر او را نیافتند. در شاهنامه داستان سفر کیخسرو به جهان باقی چنین آمده است که شبانگاه در چشمه­ای تن بشست و چون بامداد شد، از او اثری نیافتند... چنان­که از مجموعهء روایات برمی­آید، کیخسرو بر خلاف بسیاری از پادشاهان بدنام و دژخوی، نه تنها پادشاه کامل بلکه انسان کامل نیز هست. او چون جمشید دارای جام جهان­نماست که با چشم­های همه بین خورشید و با بینش رازدان خدا، عین بینایی و دل­آگاهی است، با دلی که آیینهء گیتی­نماست." (همان: 682-683)    پادشاهی پرهیزگارانهء کیخسرو و فرمانروایی نابخردانهء کیکاووس در شاهنامه نمونه­ای آشکار از دو الگوی شهریاری در ایران زمین است و "قرار گرفتن این دو الگو در کنار هم در شاهنامه، نمونه­ای از روش آموزش غیرمستقیم و بسیار موثر الگوهای رفتاری در ادبیات ماست. نفرت فردوسی از الگوی کیکاوسی و ستایش از الگوی کیخسروی نشانهء روشنی است که فردوسی به مطلق سلطنت نمی­اندیشد، بلکه او فقط به نمونهء پرتقوای آن نظر دارد و آن را می­ستاید. (بهار، 1386: 122) شخصیت کیخسرو در روایات اسلامی آنچند اهمیت دارد که گفته­اند روز ششم فروردین، که نوروز بزرگ نام داشت، کیخسرو در این روز بر هوا عروج کرد. "در این روز ایرانیان غسل می­کنند و سبب آن این است که چون کیخسرو از جنگ با افراسیاب برگشت، در این روز به ناحیهء ساوه عبور نمود و به کوهی که به ساوه مشرف است، بالا رفت و تنها خود او بدون هیچ یک از لشکریان به چشمه­ای وارد شد و فرشته را دید و فی­الفور مدهوش شد. ولی این کار با رسیدن بیژن پسر گودرز مصادف شد و قدری از آب چشمه بر روی کیخسرو ریخت و او را به سنگی تکیه داد و گفت ای پادشاه (ماندیش) و قریه­العین را در آنجا ساخت و نام آن را ماندیش گذاردند و کم­کم تخفیف یافت و اندیش شد و رسم اغتسال و شست­وشوی به این آب و دیگر آب­های چشمه­سارها باقی و پایدار ماندند از راه تبرک و اهل آمل در این روز به دریای خزر می­روند و همه روز را آب­بازی می­کنند." (بیرونی، 1363: 329-336) **نتیجه**الگوی شاه – پیامبری کیخسرو در زمرهء الگوهای اساطیری حماسی شاهنامه است که او را از همهء شهریاران نیکو خصلت اساطیری ایران ممتاز می­سازد. پایان کار و حاصل کار او به راستی رسیدن به پایگاه انسان کامل است. بُن­مایه­ای که حکیم توس پیش از عصر عرفانی یا در آغاز آن، مطرح ساخته است و پایگاه کیخسرو را به پایگاه ایزدی و پیامبری ارتقا بخشیده­ است. آنچه در فرجام زندگی پرماجرای کیخسرو اهمیت دارد، "مشی و معاملت عارفانهء اوست که نخستین نمونهء کامل را از این دست به دست می­دهد. او درحالی که جهان را به اطاعت آورده و دشمنی آشکار یا نهان برایش نمانده، درست در جایی که مطابق منطق رایج آدمیان باید پس از آن همه رنج بیاساید، برخورَد و حکومتی به کام دل برانَد، در اندیشه می­شود: مبادا قدرت فراوان وی را چون جم، ضحاک، سلم و تور و افراسیاب از راه یزدان به در کند. پس، به دنیای دل و درون پناه می­برد... با پوزخندی بر کار جهان! آنکه جهان در مشت او باشد و آن را از دست بگذارد، اهل پایمردی و مرد راه است نه آنکه از ناداشت مُراد نمی­رانَد... نه همسری گزیده و نه به فرزندی دلشاد بوده است.[[13]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftn13%22%20%5Co%20%22) تنها چیزی که خواسته پالایش زندگی از عوامل آلودگی است. (حمیدیان، 1372: 323)    از سویی داستان سیاوش و کیخسرو در واقع بازتابی از اسطورهء یکی از ایزدان در آسیای غربی (به­ویژه بین­النهرین) است ایزدی که شهید می­شد و دوباره باز می­گشت. در اساطیر سومری، این ایزد دوموزی و در اساطیر بابلی تموز نام داشت. سیاوش می­میرد، آنگاه فرزندش، کیخسرو برمی­گردد و با بازگشت خود به این جهان، همچون ایزد گیاهی، برکت، نعمت و استقلال می­آورد و افراسیاب را که دیو خشکی است، از بین می­برد و به زیر زمین می­راند (بهار، 1384: 226و 266)    کیخسرو به راستی شاخه­ای از درخت خون سیاوش است. اکنون که کیخسرو برومند شده و به شهرِ بازماندهء پدر می­رسد، گیاهی که از خون او رُسته بود، به درختی سترگ و سربه فلک کشیده تبدیل می­شود. (شاهنامه، 3/ 163-168) فردوسی کیخسرو را "به شاخی از درختی برکنده (سیاوش) ماننده می­کند و بی­درنگ به توصیف گیاه معروف به "خون سیاوش" می­پردازد. (شاهنامه، 3/ 167؛ حمیدیان 1372: 311) به راستی که کیخسرو از خون سیاوش روییده است و این یکی دیگر از ویژگی­های ممتاز اوست.    فرجام کیخسرو واقعا شگفت­آور بود، چون او در اوج نیکنامی و پُرآوازگی درحالی که فرمانروایی جهان را برعهده داشت، یکباره کنار گذاشت و راه معنوی پیمود. او که پس از مرگ افراسیاب، دیگر سالار جهان شده بود و همهء شهریاران، پهلوانان و گَوان دلیر پیش او سر خم می­کردند، از کار گیتی کناره گرفت و خود را به مراقبه و نیایش سپرد و به شکلی اسطوره­ وش ناپدید شد. او از جاودانان بود که در پایان جهان، برای نوسازی زمین و انسان­ها و فرشکرد سازی در روز رستاخیز بازخواهد آمد، در روزی درخشان و منور، در جهان شادمانه­ای که آسمان به زمین خواهد پیوست.  **کتابنامه** آیدنلو، سجاد، 1386. *از اسطوره تا حماسه: هفت گفتار در شاهنامه­پژوهی*، مشهد: جهاد دانشگاهی . بهار، مهرداد، 1357. "کنگ دژ و سیاوش­گرد"،  *شاهنامه­شناسی،*مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث دربارهء شاهنامه، 23 تا 27 آبان 1356، تهران: بنیاد شاهنامه شناسی. -----------، 1375. *پژوهشی در اساطیر ایران*، ویراستهء کتایون مزداپور، تهران: آگه، چ 1، ویراست 2. -----------، 1384. *از اسطوره تا تاریخ*، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل­پور، تهران: چشمه، چ 4. -----------، 1386. *جستاری در فرهنگ ایران*، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل­پور، تهران: اسطوره، چ 2. بیرونی، ابوریحان، 1363. *آثارالباقیه*، ترجمهء اکبرداناسرشت، تهران: امیرکبیر، چ 3. ثعالبی، حسین بن محمد، 1372. *شاهنامهء کهن*، پارسیِِ *تاریخ غررالسیر*، ترجمهء سید محمد روحانی، مشهد: دانشگاه فردوسی. حمیدیان، سعید، 1372. *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*، تهران: مرکز. دوستخواه، جلیل، 1370. *اوستا: کهن­ترین سرودها و متن­های ایرانی*، (گزارش و پژوهش)، تهران: مروارید. سرکاراتی، بهمن، 1378. *سایه­های شکار شده*، گزیدهء مقالات فارسی، تهران: قطره. عادل، محمدرضا، 1372، *فرهنگ جامع نام­های شاهنامه*، تهران: صدوق. فردوسی، ابوالقاسم، 1382، *شاهنامه*، برپایهء چاپ مسکو، تهران: هرمس. یاحقی، محمد جعفر، 1386. *فرهنگ اساطیر و داستان­واره­ها در ادبیات فارسی*، تهران: فرهنگ معاصر. یارشاطر، احسان، 1368. "تاریخ ملی ایران"، *تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی*، پژوهش دانشگاه کمبریج، ج 3، ق 1، ترجمهء حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
[[1]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm#_ftnref1) . در دست چاپ در مجموعه مقالات فرهنگستان هنر. [[2]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref2%22%20%5Co%20%22) پیران، پسر ویسه، وزیر افراسیاب و شاه ختن که همراه افراسیاب به ایران تاخت ولی از رستم شکست خورد. پس از پناهندگی سیاوش، دختر خود، جریره، را به سیاوش داد. پس از کشته شدن سیاوش نیز جان فرنگیس و کیخسرو را نجات داد. پس از فرار گیو و کیخسرو به سوی ایران، او به دنبالشان تاخت. گیو او را اسیر کرد ولی به وساطت کیخسرو رهایش کرد. در حملهء اول طوس به توران، پیران بر ایرانیان شبیخون زد و آنان را شکست داد. در حملهء دوم طوس، مجددا پیران ایرانیان را شکست داد و آنان در کوه پناه گرفتند. با رسیدن رستم، تورانیان شکست خوردند و پیران از برابر رستم گریخت. پس از دستگیری بیژن، هنگامی که افراسیاب فرمان مرگ او را صادر می­کرد، پیران سررسید و مانع مرگ وی شد. چندی بعد او با پنجاه هزار سپاه به ایران تاخت و برابر گودرز در کوه اردو زد. پس از کشته شدن تمامی پهلوانان توران و ایران، وی و گودرز هم­نبرد شدند. یکدستش کنده شد و به بالای کوه گریخت. (عادل، 1372: 132-133) [[3]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref3%22%20%5Co%20%22) . اوستا: kavay ، نامواژه­ای به معنی "روحانی و دیناور" است. وجود این لقب گویای نقش روحانی کیانیان است و محتملا مربوط به دوره­ای است که روحانی-پهلوان بر جامعهء ایرانی آسیای میانه فرمان می­رانده است. عنوانی که بعدها صورت شاه-موبد گرفت. رک. بهار، 1386: 17. [[4]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref4%22%20%5Co%20%22). Susravas [[5]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref5%22%20%5Co%20%22) . در متن، "ما" به جای "من" آمده است. [[6]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref6%22%20%5Co%20%22) . این دو جمله آشفته است. چنین می­نماید که در اصل بدین­گونه بوده است: "اندروای زبردست، او را کامیاب نکرد و در برابر، هُمستار او کیخسرو را پیروزی بخشید." (دوستخواه، 1370: 453) [[7]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref7%22%20%5Co%20%22) . برای آگاهی بیشتر دربارهء شخصیت کیخسرو در متون پهلوی، رک. دینکرد، کتاب هشتم، 1/40، کتاب نهم، 28/10. [[8]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref8%22%20%5Co%20%22) . پهلوی: wagiragān ، منسوب به bagir/ bakir/ wagir ، نام کوهی است که مقر افراسیاب بود. [[9]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref9%22%20%5Co%20%22) . اَرم به معنای بازوست و اصطلاحا به بندهایی اطلاق می­شده است که چادر و خیمه را به میخ­های اطراف پیوند می­دهد. [[10]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref10%22%20%5Co%20%22) . {وای} در پهلوی : way، اوستا: vayu / vayav به معنای فضا و نیز نام ایزد جنگ است. واژهء دروای و اندروای در فارسی با این واژه مربوط است. در ادبیات جدیدتر زرتشتی، وای به دو موجود هرمزدی و اهریمنی تقسیم می­شود که وای نیک یا رام، و وای بد یا استویهاد نام دارند. فضای میان جهان روشنی و تاریکی به این دو وای تعلق دارد وای نیک را وای درنگ خدای نیز خوانند. رک. بهار، 1375: 40. [[11]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref11%22%20%5Co%20%22) . این نکته مربوط به زمین کیخسرو به دژ بهمن و گرفتن آن است. در این سفر، چنان­که در بالا ذکر کردیم، گیو پهلوان همراه او بود. رک. شاهنامه، 3/758 به بعد. نیز رک. بهار، 1375: 289، یادداشت 12.     [[12]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref12%22%20%5Co%20%22) . دربارهء فرضیهء بن­مایه­های سامی-تورانی جام گیتی­نما و نیز ترکیب جام کیخسرو پس از شاهنامه در ادب فارسی از جمله در منظومه­های پهلوانی پیرو فردوسی (مانند *بهمن­نامه و کوش­نامه*رک. سجاد آیدنلو، "جام کیخسرو و جمشید" در*اسطوره تا حماسه: هفت گفتار در شاهنامه پژوهی،* مشهد، 1386: 125-144.   [[13]](http://g/01/anthropology.ir/node/3791.htm%22%20%5Cl%20%22_ftnref13%22%20%5Co%20%22) . هر چند خاطرهء پسری از کیخسرو به نام آخرورَ Axrura که عنوان کوی نداشته، در یادها مانده است. رک. سرکاراتی 1378: 77.

http://anthropology.ir

[**اهمیت ادا (Edda) در اسطوره شناسی شاهنامه**](http://anthropology.ir/article/747.html)



ما ایرانیان به طور معمول بسیار خوشنود و مفتخریم که آثار بزرگان ما به زبان های دیگر ترجمه شده اند و آن را به صورت خرسندانه ای تنها دلیل بر اهمیت این آثار می دانیم. این که آیا ترجمۀ آثار ما به دیگر زبان ها و بخصوص انتخاب این آثار بیشتر به این دلیل می تواند باشد که دیگران بیشتر از ما در پی شناخت هستند و نه تنها آثارفارسی بلکه آثار دیگر ملل نیز برایشان به همان اندازه اهمیت دارد، گاه در ذهنِ خرسند ما نمی گنجد. شاید گاهی مقایسۀ نوعی ِ آثار فارسی ترجمه شده به زبان های دیگر (بخصوص زبان های اروپائی) با آثار خارجی ترجمه شده به فارسی بتواند ما را به حقیقتی آگاه کند که از آن غافل مانده ایم. بیشتر یا تمام آثار کلاسیک و مهم (از نظر شناخت) فارسی به زبان های مهم دنیا ترجمه شده اند. این امر بیش از آنکه صرفا اهمیت اثار ادبی فارسی را برساند، ناشی از نظام منسجم پژوهش در فرهنگ اروپاست. و از این حیث آثار فارسی استثناء نیستند. اما بر عکس، در ایران بیشتر آثاری که به فارسی برگردانده شده اند نه تنها از انگیزۀ شناخت برخوردار نیستند که گاهی انگیزۀ مترجمان ما را (حتی آن جا که به آثار نظری می پردازند) بازار تعیین می کند. ترجمۀ آثار فلان برندۀ جایزۀ نوبل یا فلان رمان پرفروش، شاید پیش از هر زبان دیگر به فارسی ترجمه شود. اما از آثار مهمی که می توانند ما را به شناختن فرهنگ خود از راه مقایسه با فرهنگ دیگران یاری رسانند، خبری نیست. جادوی چنین تصوراتی دامن پژوهش های علمی را هم گرفته و هنوز هم پس از سال ها معرفی و ترجمۀ آثار مهم ادبی جهان در ایران به خوبی صورت نگرفته است. یکی از این آثار که از نگاه ما دور مانده است، «ادا» نام دارد و به طور شگفت آوری هم از لحاظ زمانی تقریبا همزمان با شاهنامۀ فردوسی است وهم دارای محتوای یکسانی است.

نام «ادا» به دو اثر مختلف ادبی ایسلندی کهن اطلاق می شود. در اصل این اثر به منظومه ای که اسنوری استورلسون (Snorri Sturluson تولد 1179 و مرگ 1241) در 1220 میلادی به شاه نروژ، هاکون هاکونارسون (Hákon Hákonarson) پیشکش کرد، گفته می شود. و در واقع، کتاب آموزشی برای شاعران (Skalden) به شمار می آید. سنوری استورلسون اثر خود را در سه بخش سروده است. در دو بخش نخست موضوعات اسطوره ای و افسانه ی شاعران پیش از خود را به نثر بیان می کند و در بخش سوم که «فهرست ابیات» است، مثال هائی از اشعار کهن می آورد.
در سال 1643 میلادی، نسخه ای دیگر به دست آمد که اشعاری از آن عینا در اثر اسنوری استورلسون نیز به کار رفته بود. این اثر دیگر که باز« ادا» نامیده می شود و به خطا به اسنوری منسوب است، بسیار مشهورتر است. تاریخ کتابت آن 1270 میلادی است و در ایسلند نگاشته شده و شامل مجموعه ای از اشعار کهن ایزدان و پهلوانان است. سرایندۀ این اثر، نخست سموندر زیگفوسن (Saemundur Sigfússon) تصور شد که در سال های 1056 تا 1133 یکی از کهن ترین و نام آورترین شاعران ایسلند به شمار می رفت. از ین جهت این سروده ها «سموندر-ادا» خوانده شد.
در دوران معاصر، این سرودها هم، بر اساس همان اثر اسنوری، به خطا، «ادا» خوانده شد. به همین جهت امروزه برای این که این دو اثر با هم خلط نشوند، اثر نخست را اسنورا-ادا (Snorra-Edda) یا «ادای نو» و اثر دوم را «سرودهای ادا» (Liederedda) یا «ادای کهن» می نامند. اما از آنجا که تاریخ نگارش «سرودهای ادا» نسبت به اثر اسنوری متاخرتر است، امروزه دیگر کاربرد اصطلاح نو و کهن برای نامگذاری معمول نیست.
معنای نام «ادا» هنوز روشن نیست. برخی آن را برگرفته ازoddi ، ایزدبانوی بزرگ مادر ِ نخستین می دانند، که منشاء سرایش به شمار می رفته است. برخی آن را از ریشۀ odr به معنی «سرودن» می گیرند و نامگذاری اسنوری بر کتاب آموزشی خود را نیز به این دلیل تصور می کنند. سرودهای ادا از سرنوشت جهان از آغاز سخن می گوید، از دلاوری های و کارهای ایزدان و پهلوانانی چون ثور (Thor)، ماجراجویی های ادین (Odin)، عشق فریر (Freyr) به گرد (Gerd) دختر زیبای یک غول و نیز از بالدر (Balder) و ماجرای رویای او، مرگش و کین خواهی برای او. شخصیت منفی این داستان ها، لوکی (Loki) است که به مجمع ایزدان نفوذ یافته است.

پژوهش های اسطوره شناسی تطبیقی فرهنگ هند و اروپایی در غرب سوای توجۀ خاصی که به ریگ ودا دارند، به این اثر نیز زیاد ارجاع می دهند. جالب اینجاست که پژوهش مندانی چون استیگ ویکاندر (Stig Wikander) که در زمینۀ اسطوره شناسی و دین شناسی ایرانی پژوهش های ارزشمندی کرده است معمولا به همسانی های اسطوره های ایرانی و اسکاندیناوی اشاره کرده اند. مواد این پژوهش ها اساسا برگرفته از ادا از یک سو و اوستا و متون فارسی میانه از سوی دیگر است.
راقم این سطور در مقالۀ «سیاوخش و بالدر: پژوهشی در اسطوره شناسی هند و اروپایی» (نامۀ انجمن، 1386)، برای نخستین بار به مقایسۀ یکی از مهمترین شخصیت های اسطوره ای ادا با سیاوش ایرانی پرداخت. شخصیت بالدر در پژوهش های اسطوره شناسی و دین شناسی غرب و تاثیر آن در مسیحیت زیاد مورد توجه قرار گرفته بود، اما آنچه از نظر بسیاری دور مانده بود، همسانی های این شخصیت با سیاوش در داستان سرایی شاهنامه بود. این همسانی ها چنان در بافت دو داستان مشهود بود که احتمال الگوی مشترک را دوچندان می کرد. قابل ذکر است که ژرژ دومزیل از دانشمندان اسطوره شناسی هند و اروپایی الگوی بالدر و هماورد او، یعنی لوکی را در داستان های دیگر اقوام، از جمله روایت های قفقازی و ارمنی بررسی کرده بود، اما شخصیت سیاوش به جهت ویژگی داستان سرایی شاهنامه و جای گشت های بسیاری که در این اثر وجود دارد، از نظر او هم دور مانده بود. ویکاندر نیز میان لوکی و ضحاک در سرانجام آندو که همان بسته شدن در دل کوهی است، همسانی یافته بود و خاستگاه آن را هند و اروپایی مطرح نمود. جالب اینجاست که فریزر نیز برای نخستین بار کشته شدن اسفندیار با شاخۀ گز را همانند کشته شدن بالدر با شاخۀ میستل مطرح می کند. این نظر نیز در پژوهش هایی که در مورد اسفندیار صورت گرفته، از نظر دور مانده است. گرچه در همان مقالۀ سیاوخش و بالدر، راقم کوشید نظر فریزر را نقد کند و به طور مختصر همانندی های رویین تنی بالدر را اساسا با رویین تنی سیاوش که در لایه های پنهان ابیات شاهنامه وجود دارد، مطرح سازد. در پژوهش های اسطوره شناسی تطبیقی ایران متاسفانه هنوز الگوهای منظم و دقیق به کار گرفته نمی شود و توجه صرف به همسانی های صوری این یا آن شخصیت، به نتایجی کلی می رسد، بی آنکه ساختار داستان ها و عناصر سازندۀ آنها مورد توجه قرار گیرد. برای نمونه همین شخصیت اسفندیار از زمانی با شخصیت آشیل همسان دانسته شده است، بی آنکه به دیگر عناصر و مؤلفه های این هر دو داستان توجه شود. تازه در همان همسانی که تیر خوردن به یکی از اعضای هر دو قهرمان است، توجه نمی شود که اگر چشم اسفندیار مانند پاشنۀ آشیل نقطۀ ضعف پهلوان بود، دیگر نیازی به تیر گز نبود تا راز آن به مدد سیمرغ گشوده شود و این نقطۀ ضعف با هر تیر و پیکانی مرگ او را مقدر می ساخت.
سرآخر باید یادآور شد که سوای «ادا» در پژوهش های اسطوره شناسی و در پیوند با شاهنامه آثار دیگری چون حماسۀ «نارت ها» (به معنی «نران» از آسی ها نیز اهمیت فراوان دارد که آن نیز در پژوهش های ایرانی از نظر دور مانده است.
با توجه به مختصری که یاد شد، این را نیز می توان خاطر نشان کرد که در پژوهش های شاهنامه شناختی بایستی پژوهشگران شاهنامه پیش از هر چیز به ماخذشناسی منابعی می پرداختند که از نظر فرم و محتوا به شاهنامه نزدیک بود. این ماخذ شناسی بایستی هم به معرفی منابع می پرداخت و هم اهمیت ترجمۀ این آثار را برای پژوهشگران خاطرنشان می کرد. شاهنامه شناسی ای که از خود شاهنامه آغاز می شود و به خود شاهنامه پایان می پذیرد، می تواند خطاهای یک بعدی بسیاری در بر داشته باشد و افق پژوهش های وابسته به آن ، یعنی اسطوره شناسی را، بسته نگاه دارد.

http://anthropology.ir

[**شاهنامه و مردم بختیاری**](http://anthropology.ir/article/9836.html)



اردیبهشت ماه زیبایی ها و نو شدن های طبیعت است. اردی بهشت از واژه های «اَرت» و « هیشت» به معنای بهترین راستی است. ایرانیان در این ایام با پوشش سفید در باغ ها و گلستان ها به پرستش اهورامزدا(الله) می پرداختند.در بین امشاسپندان( جاودانان مقدس)، نیز اردی بهشت نگاه بان «آتش» است.  آتش بهترین و پاک ترین جلوه ی راستی و زیبایی است و نماد پاکی است.خداوند زشت کاران را به آتش می سوزاند و آنچه به غلط گروهی می پندارند؛ هیچگاه ایرانیان آتش پرست نبوده و نیستند؛ این نیز جفایی بود که بیگانگان از سر خشم و غضب به نیاگان ما نسبت دادند. حکیم توس می گوید:
نگویید کاتش پرستان بُدند     پرستنده ی پاک یزدان بُدند
اردیبهشت با روزفرخنده ی نکوداشتِ شیخ اجلّ سعدی بزرگ آغاز می شود و بزرگ داشت  شخصیت های فرهنگی وچهره هایی چون شیخ بهایی، شیخ صدوق، شیخ کلینی، حکیم عمر خیام  و بزرگ مرد حمسه ی ایران نیز در این ماه در گاهشمار ملی ما قرار دارد. بیست و پنجم اردیبهشت ماه یادمان  مردی است که با دانایی و توانایی بی نظیر خود، ایران و ایرانی را در جهان پایدار و جاودان ساخت.
حکیم منصور یا حسن(؟؟؟) ابوالقاسم فردوسی توسی( فرزند علی یا اسحاق بن شرف شاه) در روستای باژ ناحیه ی طابران(تابران) توس در خراسان بزرگ به دنیا آمد. اگرچه نام و آوازه ی این شاعر ، بلند و عالم گیر است ولی اطلاعات ما از او بسیار کم است. گویا بین سال های 325 تا 329 ه.ق. زاده شد. وی مسلمان و شیعه ی دوازده امامی است . ظاهرا هنگامی که آدم الشعرا رودکی سمرقندی، پدر شعر فارسی، درگذشت وی به دنیا آمد، این عنایت خداست که زمین هیچگاه از مردان خدا خالی نخواهد بود.
وی در عهد شاهان فرهنگ دوست و هنرپرور سامانی  زندگی کرده و دوران غزنویان را نیز درک نمود. سی و پنج تا چهل سالگی به نظم شاهنامه پرداخت. همانگونه که خود می فرماید:( بسی رنج بردم در این  سال  سی/ عجم زنده کردم بدین پارسی) قریب به سی سال( یا سی و پنج سال) از عمر پر برکت خود را صرف مطالعه، نسخه یابی، مصاحبه ، تحقیق میدانی و سرایش این اثر سترگ و بی بدیل نمود.
محققان و شاهنامه پژوهان معتقدند که ایشان یک بار اثر خود را در سال 384 اتمام نمود ولی بر اساس دقت علمی و تعهد بی مانند کاری، بازنگری و اصلاح آن را نیز خود انجام داد و نسخه ای نهایی را در سال 400 هجری منتشر کرد. حکیم توس با بی مهری های فراوان معاصرانش به ویژه حکومت متعصب و قدرنشناس محمود غزنوی، در فقر مالی و حتی تعقیب و گریز جان سپرد. قشری های متعصب آن زمان هم اجازه ندادند پیکر او در قبرستان عمومی مسلمانان دفن شود، لذا به تدبیر دختر فرهیخته و ادیبش در مِلک شخصی خود ( مکان فعلی آرامگاه او) به خاک سپرده شد.
قضاوت ها و ارایه نظر در باره ی آن مرد بزرگ اگر از سر آگاهی و انصاف نباشد، خیانتی آشکار به فرهنگ ایران زمین و ادب متعالی ماست. برخی معتقدند حتی فردوسی به سبب روح بلند ایرانی ، ادب و اخلاق ناب خود، نه تنها مدح و ستایش محمود بیگانه را نگفت که هجونامه ای که به او منتسب نموده اند؛ از وی نیست. این مرد ایرانی تبار روح سرافراز و جهانی اندیش  خود را به زر و سیم نیازمند ندانست چون او مال و ثروت فراوان پدر و شخصی خود را برای تهیّه ی کتاب ها و انجام دادن سفرها و مطالعات میدانی و کتابخانه ای هزینه کرد. بی شک راویان و گویندگانی بودند که داستان های حماسی و اسطوره های ایرانی را از بر می دانستند؛ فردوسی با این افراد سال ها هم نشینی نمود، کتاب های زیادی را خواند و با کمک همسر فرهنگ دوست و دانشمند خود، که زبان پهلوی را می دانست این متن ها را دسته بندی کرد و این شاهکار بی مانند عمر بشری را خلق کرد.
بی شک نباید نقش و تاثیر بزرگان ایرانی و نام دارانی چون بزرگ مردان دولتی سامانیان را در پیدایش و برگردان این متون به فارسی دری و نظم موجود غافل شد. اگر چه این دولت تا پایان به نظم کشیدن شاهنامه دوام نیافت ولی آغاز کار به تشویق و حمایت این بزرگ نژادان ایرانی بود.بسیاری از پژوهشگران سرایش شاهنامه را دنباله ی « نهضت شعوبیّه» می دانند. این کتاب قریب به 60000 بیت دارد( البته برخی نسخه ها بین 52 تا 54 هزار بیت دارند).
شاهنامه مجموعه ای از فراز و فرودها، پیروزی ها و شکست ها، کامیابی و ناکامی ها، داد و بیدادهاست، شاهنامه تاریخ عمر بشر و سرگذشت اقوام و ملت هاست، نه  به صورت خاص تاریخ افسانه وار پادشاهان و شاه زادگان!
در فرهنگ ما واژه ی حکیم به کسی گفته می شود که دانش های رایج عصر خود را بداند. این مرد ایرانی نژاد و با ایمان دانشمندی بود که ریاضی، شیمی، پزشکی، فلسفه، ادبیات و ... را بخوبی می دانست این قبیل افراد در فرهنگ ما زیاد نیستند؛ از چهره هایی چون سنایی، نظامی گنجه ای، ناصر خسرو، عمر خیام و چند کس دیگر یاد می کنند. فردوسی به ضرورتی فرهنگی و ادبی به عنوان سنت مبارزه با بیگانگان و ترک تازی سلسله های غیر ایرانی پی برد و به همین علت با اندیشه و قلم به احیا، پاس داشت و توسعه ی فرهنگ ملی خود پرداخت. اگر هم از قهرمانانی چون رستم، سهراب، سیاووش، فرود،کاوه، گردآفرید و... یاد می کند، نمایندگان افکار و اندیشه های ایرانی هستند که هیچگاه در برابر ظلم و ستم، تجاوز و بیدادگری یا زشتی سکوت نکردند.
من این نامه ی شهریاران پیش     بگفتم بدین نغز گفتار خویش
جهان کرده ام از سخن چون بهشت     ازین بیش تخم سخن کس نکشت
بسی رنج بردم بدین سال سی         عجم زنده کردم بدین پارسی
چنان نام داران و گردن کشان      که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز        شد از گفت من نامشان زنده باز
ایرانیان بیش از هزار سال است که با این کتاب بی نظیر زندگی می کنند . در غم و شادی ، مهر و کین، جنگ و آشتی، سفر و حضَر، از آن مدد می گیرند. در نام گذاری، تولد، مرگ و هرمناسبتی از آن بهره می برند. این همان سخن حکیم توس است که به فرزانگی چنین مرتبه ای را برای اثر خود پیش بینی کرده است:
بناهای آباد گردد خراب      ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند      که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر، عمرها بگذرد      بخواند هر آن کس که دارد خرد
هر آن کس که دارد هُش و رای و دین   پس از مرگ بر من کند آفرین.
مردم بختیاری زبان نیز از این حماسه ی ملی و پهلوانی از تولد تا مرگ بخوبی بهره می برند.مصادیقی از این نامه ی ارجمند را در فرهنگ و ادبیات خود دارندک
نام های مردم بختیاری گواهی از این تاثیرپذیری است؛ رستم، سهراب، توس، گودرز، اسفندیار، هومان،زال، نریمان، افراسیاب، تهمینه، رودابه، قیدافه،  و....
نواحی و مناطقی در بختیاری وجود دارد که با نام های شاهنامه تناسب دارد: دژسفید، تپه ی بهرام گور و...
سوگ سرودها و سوگینه خوانی ها با استفاده از ابیات و اشعار شاهنامه، یا بازسرایی غم سروده ها با وزن و بحر ادبی شاهنامه و حزن انگیز بودن این سخن. سنت های عشایری چون موکندن، خراشیدن چهره در مرگ عزیزان، بریدن دم اسب، بر دهل کوبیدن و نوحه خوانی دسته جمعی و... نمونه هایی از سنت های شاهنامه است که هنوز در بختیاری رواج دارد.
خواندن شاهنامه از دوران مکتب خانه ها تا کنون و داشتن شاهنامه در کنار کتاب های مذهبی و دینی، و آثار ادبی چون دیوان های نظامی، سعدی، مولوی، حافظ و....
سرایش شاهنامه به زبان بختیاری به همت استاد ارجمند آ جواد خسروی نیا . ایشان تا کنون داستان های سیاووش، هفت خوان و گل چینی از این کتاب را بازسرایی کرده اند. در این کار بزرگ فرهنگ، اندیشه ها، آداب و رسوم قوم بختیاری هم منعکس شده است.
بختیاری ها به شاهنامه« هفت لشکر» می گویند. نبردهای مهمی چون، نبرد رستم و سهراب، رستم و اسفندیار،  جنگ هماون وشکست افراسیاب ، شهادت سیاووش و مرگ مظلومانه ی فرود و... را اکثر بختیاری ها حتی کسانی که از خواندن و نوشتن محروم بودند؛ از بر می دانستند.
در نبرد های سپاه بختیاری و قاجار برای فتح تهران، آن ها شاهنامه می خواندند و با این ابیات شور انگیز سواران بی باک و غیرتمند خود را به نیروی ایمان و اراده مجهز می کردند. محققان غیر بختیاری هم به این موضوع اشاره نموده اند( ر.ک. دانشور علوی، 1377:63).
گرامی داشتِ بزرگان، احترام به پدر، حرمت نهادن به بانوان و زن های صاحب نام(بی بی ها)، صلح و جنگ بهنگام، دشمن ستیزی و دشمن شناسی، اتحاد و همدلی، اطاعت از فرماندهان ، مشورت و هم اندیشی، نیایش و سپاس پس از نبردها و موفقیّت ها و هزاران سنت پسندیده در فرهنگ هم تباران ما آموزه های کاربردی و تاثیرگذاری است که از فرهنگ غنی ایرانی و به ویژه «شه نامه ی » حکیم ابوالقاسم فردوسی، به آنان ارث رسیده است.
این گنج معنوی و ثروت عظیم فرهنگی از پیشینیان خردمند، یکتا پرست، میهن دوست و پرافتخار ما به ملت ما رسیده است.حق این است که با گرامی داشتن مقام و منزلت معنوی حکیم توس و دیگر خردمندان و نخبگان ایرانی نسل های آینده را از این میراث بهره مند سازیم.
برگزاری همایش ها، نشست های شاهنامه خوانی و شاهنامه پژوهی، قصه گویی های شاهنامه، ساخت پویانمایی( انیمیشن)، فیلم و تئاتر در باره ی این آثار ارزنده، کمترین قدرشناسی ملت ما به پیشگاه این فرزانگان جاوید خواهد بود.شاهنامه سند افتخار ملی ما و شناس نامه ی هویتی ایران و ایرانی خواهد بود و باید هر ایرانی در کتاب خانه ی خویش نسخه ای زیبا و کامل از این سند خانوادگی و کتاب آموزنده ی مهر و اخلاق، خداپرستی واهریمن ستیزی، وطن دوستی و دشمن شناسی را داشته باشد.
به روح و روان بزرگ مرد حماسه ی ملی ایران زمین، حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی درود می فرستیم و با این سخن حکیم توس باغ اندیشه ها را نظاره کنیم:
نباشد همی نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بود یادگار
ز خاکیم و باید شدن زیر خاک
همه جای ترس است و تیمار و باک
جهان سر به سر عبرت و حکمت است
 چرا زو همه بهرِ من غفلت است؟؟؟
منابع:
دانشور علوی، نورالله( مجاهد السلطان)، (1377)، جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری، تهران: آنزان.
رزمجو، حسین،(1381)، قلمرو ادبیات حماسی ایران، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، مشهد: سخن گستر.
مینوی، مجتبی،(1372)، فردوسی و شعر او، تهران: توس.
یادداشت های مولف در باره ی بختیاری ها و شاهنامه.

http://anthropology.ir

[**معرفی کتاب حماسه و نافرمانی**](http://anthropology.ir/article/12841.html)



کتاب معرفی شده:
Davis, Dick, 1992, Epic and Sedition, University of Arkansas Press
نویسنده ی کتاب «حماسه و نافرمانی»،  دیک دیویس،  نویسنده و مترجم برجسته انگلیسی در سال ۱۹۴۵ در شهر پرتسموس در انگلستان متولد شد. دیک دیویس در رشته ادبیات انگلیسی از دانشگاه کمبریج فارغ التحصیل شد. سپس به اخذ درجه دکترا در رشته ادبیات فارسی از دانشگاه منچستر نایل آمد.
دیک دیویس مدت هشت سال در ایران زندگی کرده است و در این مدت زبان فارسی را یاد گرفته و بعدها در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت. بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به همراه خانواده اش ایران را ترک کرد. علاقه شدید او به زبان فارسی وی را برآن داشت که تحصیلات خود را در زمینه ادبیات فارسی ادامه دهد.
وی در دانشگاه تهران و سپس در دانشگاه درهام و نیو کاستل در انگلیس و دانشگاه کالیفرنیا ( سانتا باربارا) تدریس کرده است. دیک دیویس در حال حاضر در دانشگاه اوهایو به تدریس ادبیات فارسی مشغول میباشد. علاوه بر تدریس به عنوان نویسنده و مترجم بیش از بیست اثر ادبی از خود بجای گذاشته است. وی چندین اثر ادبی منظوم را از زبان ایتالیایی و زبان فارسی ترجمه نموده و همچنین خود نیز آثاری به شعر نگاشته است.
بعد از ترجمه ی بخشهایی از شاهنامه، این ادیب در سال 2006 ترجمه ای کامل از شاهنامه را با همکاری انتشارات پنگوئن به دنیای انگلیسی زبان تقدیم کرد. همانطور که در ذیل خواهد آمد، یکی از دغدغه های اصلی دیویس در حدود دو دهه قبل (زمان چاپ کتاب حماسه و نافرمانی) نبودِ ترجمه ای خوب و برآمده از متنی منقح و به روز از شاهنامه به زبانهای اروپایی بوده است که حالا خود توانسته پس از سالها به این مهم دست یابد. جدای از این کار مهم و بزرگ، دکتر دیویس در سال 2008 ویس و رامین را نیز به انگلیسی ترجمه کرده است. از جمله کتابهای ترجمه شده ی ایشان از فارسی به انگلیسی میتوان کتاب دائی جان ناپلئون ایرج پزشکزاد را نیز نام برد.

**حماسه و نافرمانی:**
دیک دیویس کتاب خود را غافلگیرانه آغاز میکند چرا که میگوید هدف او از نوشتن این کتاب تغییر فهم عوام درباره شاهنامه می باشد. البته خود اذعان دارد که اینگونه نگاه کردن به قضیه و اینگونه بیان کردن قصد نوعی غرور و گستاخی است و نشان از این دارد که گویی او بیش از دیگران در این باره می فهمد. منظور از "عوام" نیز برای او عوامی است که میتواند شاهنامه را به فارسی بخواند چرا که شاهنامه خارج از ایران بواسطه ی ترجمه های نابسنده رواج محدودی داشته است. به نظر دیویس این نابسندگی هم متنی است (اکثر ترجمه های موجود از روی متن های بدی ترجمه شده اند)؛ هم ادبی (خوانایی و روان بودن ترجمه های موجود در سطح مطلوب نیست).
به نظر نویسنده شاهنامه در همان ابتدا به سرعت مورد توجه عامه ی مردم واقع شد و به سرعت جایگاه برتر را در سنت نقالی منظوم فارسی که به سرعت به شکوفایی رسیده بود به دست آورد. شاهنامه با اینکه بسیار طولانی است در نسخه های بسیاری نسخه برداری شد به گونه ای که در این زمینه کمبودی به لحاظ دستنوشته وجود ندارد. (هر چند با مشکل کمبود دستنوشته های اولیه از شاهنامه مواجه هستیم.)
دیویس اعتقاد دارد به چندین دلیل به شاهنامه بعنوان کتابی که به بزرگداشت سلطنت می پردازد نگریسته شده است. یکی اینکه در آن تقسیم بندی تاریخ ایران بر محور تعدادی از پادشاهان ایرانی شکل گرفته است؛ دیگر اینکه شاهنامه در دربار و برای پادشاهان نسخه برداری میشده است. و همچنین البته خود نام کتاب است که آشکارا به ما متذکر میشود کتاب روی چه مسائلی متمرکز است. دیویس میپرسد که اگر اینطور است، شاهنامه چگونه میتواند چیز دیگری باشد؟
به نظر دیویس پس از قرون وسطی دو سلسله در ایران آگاهانه و به شدت روی تمایل سلطنت طلبانه ی شاهنامه سرمایه گذاری کردند: صفویه و پهلوی. برای مثال برای رضاشاه، شاهنامه سند تمدن پیش از اسلام ایران بود، همچنین سند تمایز ایران از همسایگان عربش و سند هویت نژادی باستانی ایرانیان. هر دوی این سلسله ها از سلطنت طلبی آشکار شاهنامه برای تامین اهداف سیاسی خود بهره جسته اند؛ مخصوصا دولت پهلوی. در زمان پهلوی ها برای مثال دانش آموزان صرفا تکه هایی از شاهنامه را در مدرسه میخواندند که مربوط به وابستگی ایران به وجود قانون پادشاهی بود. نویسنده مدعی است که دولت پهلوی در این معرفی سوگیرانه و سیاسی از شاهنامه موفق هم بوده است و میگوید مگر چند نفر از این دانش آموزان بعدا سراغ خود شاهنامه میرفتند و کل آن را میخواندند؟
وی معتقد است موفقیت رضاشاه در ربط دادن شاهنامه به سلطنت پهلوی را میتوان از تلاش برای تخریب مقبره ی فردوسی (که توسط رضاشاه ساخته شده بود) بعد از انقلاب 57 درک کرد. عجیب نیست ببینیم روشنفکران ایرانی – مخصوصا بعد از انقلاب 57 – به شاهنامه به چشم بی اعتمادی نگاه بکنند و آن را بیشتر پروپاگاندای سلطنت طلبانه در نظر بگیرند و یا گاهی آن را مرتجع یا فئودالی بخوانند. دیویس همه ی اینها را به گونه ای در راستای موفقیت پروژه ی پهلوی ها برای بهره بردن از شاهنامه میداند.
به نظر او با موفقیت پروژه ی پهلوی، خواننده ی معمولی وقتی سراغ شاهنامه میرفت با این پیش زمینه بود که شاهنامه کتاب ستایش پادشاهان است. ولی یک خارجی این پیش زمینه را ندارد و اگر هم از آن اطلاعی داشته باشد، وقتی خلافش را ببیند زود از آن دست برمیدارد و این موضوع، ویژگی فرهنگی نیست که او در آن بزرگ شده است. البته از جهتی این تمایل و شیفتگی ایرانی به ذات شاهنامه شاهدی گویاست بر بقا و دوام آن در فرهنگ ایرانی؛ گو اینکه بدون تردید این اثر درباره سیاست است. همچنین این هم صحیح است که شاهنامه تا درجه ی زیادی درباره ی پادشاهی است. اما "درباره" پادشاهی بودن بسیار متفاوت است از ستایش بی چون و چرا و بدون نقد پادشاهی. به نظر نویسنده یک خارجی برای خواندن شاهنامه با هر عیبی که در مقایسه با یک ایرانی مواجه باشد، اما شاید این مزیت احتمالی را نیز داشته باشد که تصورش از شاهنامه به لحاظ فرهنگی بسیار کمتر نسبت به یک ایرانی مشروط شده است.
جاذبه ی اثر بزرگ شاعر توس – از جنبه های مختلف – میتواند هر نویسنده و محققی را به سالها تحقیق و تفحص درباره ی آن بکشاند. مواجهه و زندگی با شاهنامه فردوسی میتواند شبیه مواجهه و زندگی با "در جستجوی زمان از دست رفته" اثر پروست یا "داستان گنجی" اثر مورازاکی باشد. در نگاه اول طولانی بودن آن انسان را به وحشت می اندازد اما، همانگونه که برای پروست و مورازاکی نیز اینگونه است، طولانی بودن ملازم لازم هدف و عمق اثر است؛ اینگونه آثار نمیتوانند کوتاه باشند و همان که هستند بمانند.
طبق نظر دیویس اما در اظهارنظرهای غربیها کمتر میتوان در ستایش از کار بزرگ فردوسی چیزی دید و غربی ها خیلی که خوشبین باشیم آن را با اکراه می پذیرند. دیویس در فصل یک کتاب به دلائل این امر می پردازد اما در مقدمه ی کتاب اشاره میکند که دلیل اصلی بی تفاوتی غربی ها نسبت به شاهنامه عدم علاقه ی ادوارد بروان و قضاوت منفی او درباره ی شاهنامه است. کتاب تاریخ ادبیات ایران براون هنوز هم بعنوان مرجع برای غربیان در این زمینه مورد استفاده است. به نظر نویسنده ممکن است "دیدگاه براون" درباره شاهنامه به همراه نابسندگی اکثر ترجمه های موجود غفلت نسبی پژوهشگران ادبی غرب را نسبت به شاهنامه توضیح دهد.
 لذا دیویس متذکر میشود که اگرچه تغییر تصور عامه از شاهنامه هدف اصلی نوشتن کتابش بوده است اما این تنها هدفش نیست. "دلیل دوم من برای نوشتن این کتاب، البته تا آنجایی که قادر باشم، تصحیح "دیدگاه براون" درباره شاهنامه در جهان غرب است؛ و امیدوارم که پژوهشگران حماسه و داستانسرایی منظوم جدای از ایرانیان آن را بخوانند؛ و امیدوارم دفاع من از شاهنامه مورد توجه استادان و خوانندگان کتابهای ادبی به طور کلی قرار بگیرد. اعتقاد دارم نگاه عادلانه تری نسبت به شاهنامه منجر به بازیابی آن در جهان غرب نه بعنوان منبع مهم انسان شناسانه - آنگونه که اکنون بدان نگریسته میشود - بلکه بعنوان اثری ادبی در نظر گرفته شود که وجودش در تاریخ حیات آدمی را باید مانند وجود آثاری چون داستان گنجی، ایلیاد و نمایشنامه های شکسپیر جدی گرفت." (ص XVI)
دیویس در ادامه اضافه میکند متاسفانه به هیچ وجه برای یک غیر فارسی زبان آسان نیست تا بتواند با شاهنامه خو بگیرد. ترجمه های کاملی از شاهنامه به زبانهای اروپایی موجود است که احتمالا بهترین آنها ترجمه ی مول به فرانسه است. مول این ترجمه را از روی نسخه ی خودش متعلق به اواسط قرن XIX انجام داد. گرچه که این ترجمه توان بالایی دارد و هنوز هم از مراجعه به آن میتوان بهره برد، و گرچه که نسخه ی مول با توجه به موارد در دسترس او اثر پژوهشی گرانقدری محسوب میشود اما کارهای جدید نسخه ی او را کاملا اصلاح کرده اند و تغییر داده اند. امروزه میگویند که نسخه ی مول بیت های مشکوک بسیاری دارد و متن های جدید آنها را نادیده میگیرند. امروزه بویژه به جزئیات ساختگی و نامعقولی که در چاپهای قرن XIX (من جمله کار مول) دیده میشود، به عنوان افزوده های بعدی به شاهنامه نگریسته میشود. چنین اصلاحاتی و اینگونه نگرش به شاهنامه باعث میشود که فردوسی، وقایع نگار یا مورخی جدی تر و کمتر دچار تخیلات نشان داده شود.
طبق ادعای دیویس پس از این تجدید نظرها هنوز ترجمه ی کاملی از شاهنامه به زبانهای اروپایی در دست نیست. هر چند ترجمه های خوبی صرفا از بخش هایی از شاهنامه وجود دارد؛ برای مثال کار بسیار خوب Jerome Clinton درباره داستان رستم و سهراب. نویسنده در ادامه به معرفی مختصر چند ترجمه ی انگلیسی قرن بیستمی شاهنامه میپردازد. و در ادامه صفحات چندی از مقدمه ی کتاب را به توضیح وقایع و داستانهای شاهنامه برای کسی که با شاهنامه آشنایی ندارد اختصاص میدهد.
کتاب پس از بخشهای قدردانی و مقدمه و پیش درآمد با چهار بخش "بی هیچ نافرمانی ...؟"، "پادشاه و فرمانبردار"، "پدر و پسر" و "دردنیای افراسیاب" ادامه می یابد و با پیوست و یادداشتها و کتابشناسی برگزیده پایان می یابد.

http://anthropology.ir

[**فردوسی کجاست؟**](http://anthropology.ir/article/13292.html)



وقتی شنیدیم شعری از سعدی بر سر در ورودی سازمان ملل نوشته شده است فارغ از صحت یا نادرستی آن، موجی از شادی و غرور ملی همه کشور را دربرگرفت اما اگر از ما میخواستند بدون آمادگی تنها پنج دقیقه در مورد شخصیت سعدی و آثارش صحبت کنیم، چه داشتیم بگوییم جز اینکه او در قرن هفتم میزیسته، مقبرهاش در شیراز و کتابهای معروفش بوستان و گلستان است و احتمالا چند جمله بیشتر که مجموعه آنها حداکثر به سه دقیقه میرسد.
سالهاست میشنویم ایران مهد مفاخری است که توانایی جهانیشدن دارند و ادبیات و شعر ما با فرهنگ و هنر پیوند خورده؛ با این همه تصور ما از این شخصیتها و آثارشان آنقدر محدود است که گاهی بیگانگان اطلاعاتی بیشتر از ما دارند.
 همه ما بارها نام فردوسی و البته اثر معروفش «شاهنامه» را شنیدهایم؛ البته در اینهم که اسامی قهرمانهای آن را همچون رستم، سهراب، بیژن، منیژه، زال، سیمرغ و...میدانیم، شکی نیست اما تردید، آنجا پیش میآید که بیشترین اطلاعات ما از ذکر نام و شاید خلاصهای از داستان هریک از این شخصیتها فراتر نمیرود و تاسف آنجاست در روزگاری که سواد و کتابت تنها برای عده محدودی از مردم امکانپذیر بود، فردوسی و شاهنامه، سینه به سینه به نسل بعد منتقل شد ولی در عصر ارتباطات با انواع وسایل نوین، فردوسی و داستانهای شاهنامه دیگر جزیی از زندگی ما محسوب نمیشوند. آنچه باعث شده است نسل امروز با مشاهیر و به خصوص فردوسی که او را یکی از ملیترین افراد تاریخ میدانند، نتواند ارتباط برقرار کند، صرفا فقدان برنامه یا نبود اطلاعات نیست. در کشورهایی که به هویت و گذشته خود اهمیت میدهند، قهرمانان و مشاهیر به روز و به جزیی از زندگی مردم تبدیل میشوند؛ مشکلی که در ایران نهتنها توجهی به آن نشده بلکه حتی کمتر به عنوان یک معضل به آن پرداخته میشود
در تقویم رسمی کشور 25 اردیبهشت ماه با عنوان روز بزرگداشت فردوسی به ثبت رسیده؛ به همین دلیل هرسال ارگانهای دولتی و نهادهای خصوصی برنامههایی از سخنرانی و شاهنامهخوانی تا معرفی کتابهای برتر این حوزه برگزار میکنند؛ البته در تمام کشورهای دیگر نیز این بزرگداشتها وجود دارد؛ با این تفاوت که آنها علاوه بر برپایی برنامهای در یک روز خاص برای پاسداشت شخصیتهای ملی خود، برنامهریزیهای سالانه و بلندمدتتری هم دارند.
یکی از گامهایی که برای معرفی مفاخر به نسل جوان صورت میگیرد، کتابهای درسی و سیستمهای آموزشی است. در ایران نیز مانند همه کشورهای دیگر کتابهای درسی به عنوان یکی از برنامههای دولت در زمینه معرفی شاعران و نویسندگان به نسل جوان به شمار میرود؛ بر همین اساس در تمام مقاطع آموزشی حداقل یک درس به اشعار شاهنامه یا تاثیر آن بر دیگر داستانهای ایرانی اختصاص داده شده است؛ مثلا در دوره پیشدانشگاهی داستانی از «کاوه آهنگر» به همراه تحلیل اجتماعی این داستان از «غلامحسین یوسفی» و «گذر سیاوش از آتش» گنجانده شده و در سال سوم دبیرستان تحلیلی از داستان «رستم و اسفندیار» از«محمدعلی اسلامی ندوشن» با عنوان «داستان داستانها» آمده است. در ادبیات تخصصی رشتههای علوم انسانی نیز مقدمهای بر داستان «رستم و اسفندیار» از «شاهرخ مسکوب» آمده و درسهایی هم به صورت غیرمستقیم به شاهنامه میپردازند؛ مثلا در سال دوم دبیرستان درسی به داستان «سو و شون» اختصاص پیدا کرده است. در همین سال داستان «رستم و اسفندیار»، «رستم و اشکبوس» و «حمله حیدری» که به تأسی از شاهنامه سروده شده، نقل و در دوره پیشدانشگاهی یک روایت عامیانه از «انجوی شیرازی» برای دانشآموزان ذکر شده است. یک طنز از «کیومرث صابری» نیز با عنوان «اسفندیار در چشم پزشکی» در سال سوم دبیرستان آمده است. در سه سال اول دوره ابتدایی هم از بازنویسی و سادهنویسی شاهنامه استفاده شده تا داستانها قابلفهمتر شوند و از دوره چهارم و پنجم اشعاری از فردوسی برای دانشآموزان آورده شده است. در دوره راهنمایی هم اشعار بیشتری مانند زال و سیمرغ و...منتشر شده است.
حسین ذوالفقاری، عضو هیات علمی دانشگاه تربیت مدرس و مولف کتابهای ادبیات دوره دبیرستان و دبستان درباره حجم مطالبی که در مورد فردوسی در کتابهای درسی در اختیار دانشآموزان قرار میگیرد، اعتقاد دارد: «اصولا برنامهریزی ما طوری بوده است که باید در هر سال متنی از شاهنامه، تحلیل یا تقلیدی از داستانهای آن برای دانشآموزان آمده باشد. فضای کتابهای درسی محدود است و به غیر از فردوسی، شاعران و نویسندگان دیگری هم هستند که همگی باید معرفی شوند.»
او در مورد اینکه میزان استفاده از اشعار فردوسی تا چه حد با نیازهای جامعه فعلی تطابق دارد، میگوید: «فرصتی بیشتر از این نیست. بالغ بر 10 الی 15درصد از حجم کتابهای درسی به فردوسی اختصاصیافته است. بازنویسی این کتابها از سال 75 شروع شد و 15 سال از تالیف آنها گذشته؛ هرچنداعتقاد بر این است که حداقل هر 10 سال یکبار باید با توجه به روند آموزشهای درسی و ایجاد تازگی برای معلمها کتابها را بازتالیف کرد.»
وی سپس در مورد نحوه ارائه اشعار و زندگی فردوسی به نسل جدید میافزاید: «واقعیت این است که ما در این زمینه خیلی ضعیف عمل کردهایم. در کشورهای دیگر، ادبیات کهن را امروزی میکنند. من مراجعهکنندگان زیادی دارم که دوست دارند داستان شاهنامه را به نثر و ساده بخوانند. پس علاقهمندان زیادی داریم اما متناسب با این افزایش نتوانستهایم شاهنامه را به صحنه اجتماعی بیاوریم.»
ذوالفقاری درباره صورتهای امروزی کردن مشاهیری مانند فردوسی پیشنهاد میکند: «نیاز داریم داستانهای شاهنامه را برای کودکان به نثر ساده درآوریم. حتی میتوان روی پیراهن کودکان، داستانهای شاهنامه را به تصویر کشید، در تبلیغات شهری  ابیاتی از شاهنامه را استفاده کرد و حتی  شکلهای فانتزیای  از شاهنامه ارائه داد. وقتی شاهنامه به شکلهای گوناگون مطرح شود، افراد متوجه اصل داستان میشوند.»
این استاد دانشگاه سپس نبود چنین راهکارهایی را ناشی از غفلت مدیران فرهنگی میداند: «متاسفانه این شاهکار فردوسی در تلویزیون و سیاستگیری مدیران فرهنگی ما دچار فراموشی شده است. دیدگاههایی در مورد فردوسی وجود دارند که بزرگ کردن این شخصیت را تقابلی میان هویت دینی و ملی میدانند؛ درحالیکه شاهنامه منافاتی با هویت دینی ما ندارد. مردم میدانند چه زمانهایی از هویت دینی و ملی خود دفاع و هردو را با هم همراه کنند.»
او ادامه میدهد: «وقتی مدیران فرهنگی میخواهند مسائل را به سمت هویت ملی سوق دهند، به یکباره به یاد شخصیتهایی همچون فردوسی میافتند.»
ذوالفقاری همچنین باردیگر بر نقش هویتدهی داستانهای شاهنامه به نسل امروزی تاکید میکند: «امروزه هویت ما کمی دچار تزلزل شده و جوانان ما به فرار و رفتن گرایش پیدا کردهاند. بنابراین نیاز داریم که دوباره این روحیه را میان مردم تقسیم کنیم. کتاب درسی بخشی از یادآوری هویت ماست اما در کنار آن نیاز داریم شاهنامهخوانی و استفاده تئاتر و سینما از شاهنامه را به عنوان یک کار مداوم رواج دهیم.»
اما گذشته از کتابهای درسی، رمان و کتابهایی که توسط نویسندگان معاصر نوشته میشوند میتوانند بخش قابل دسترسی برای عموم جامعه باشند تا بدینوسیله مردم با فردوسی و شاهنامه آشنا شوند. با اینهمه کمتر کتابی نوشته شده است که این نیاز جامعه فعلی را جواب داده باشد. اگر سری به انتشاراتیها یا کتابفروشیهای مختلف بزنید شاهنامه را به عنوان اثری فاخر که معمولا با تزئینات، صفحهآرایی و حتی نگارگری همراه است، مشاهده میکنید که معمولا قیمت بالایی هم دارند و بیشتر به عنوان هدیه یا اثری نفیس از سوی مشتریانی که علاقه خاصی به تاریخ و ادبیات گذشته دارند، خریداری میشوند اما مساله مهم این نیست که شاهنامه یا کتابی در مورد فردوسی تنها برای هدیه یا به نمایشگذاشتن در قفسه کتابخانه مورد استفاده قرار گیرد. این نوع کتابها باید درحدی ارائه شوند که بیشتر مردم برای استفاده روزانه بتوانند آنها را بخرند. مردم تمایلی ندارند کتاب نفیسی بخرند که با صفحهآرایی زیبایی مزین شده و آن را در اختیار کودکی که به تازگی خواندن و نوشتن فراگرفته است، قرار دهند؛ بنابراین میتوان کتابهای ساده و ارزانتری هم تولید کرد که پدرومادرها قادر به خرید آنها باشند تا بتوانند با خیال راحت این کتابها را در دسترس بچههایشان قرار دهند. مشکل اینجاست که تعداد چنین کتابهایی آنقدر محدود است که به جز تعدادی انگشتشمار، آثار دیگری دیده نمیشود و البته در این میان تعداد کتابهایی که دیدگاه نویسندهای معاصر در مورد فردوسی و شخصیتهای شاهنامه در زمان حاضر را بازتالیف کرده باشند، اندکتر هستند. آتوسا صالحی، یکی از نویسندگان کودک و نوجوان است که با انتشار نه جلد از داستانهای شاهنامه از دیدگاهی تازه سعی کرده گامی در این راه بردارد. او در مورد قابلیت شاهنامه برای بازتالیف داستانهای امروزی میگوید: «شاهنامه از نظر دراماتیک یک اثر بینظیر است. از طرفی شاهنامه، شناسنامه هویتی ماست و تلاقی این دو عنصر میتواند برای نوجوانان ما پلی برای هویتیابی ایرانیان و نردبانی برای نویسندگان معاصر باشد.»
او در مورد کاربرد ادبیات کهن در آثار نویسندگان معاصر اظهار میکند: «در جهان بسیار مرسوم است که ادبیات کلاسیک را بازخوانی کنند؛ حتی گاهی این داستان را طوری دراماتیک میکنند که رمانی مدرن شود. در کشور ما خلأ این موضوع خیلی احساس میشود. بازنویسیهای شاهنامههایی که تاکنون انجام شده، خیلی ساده بودهاند و دراماتیک کردن آن به صورت خلاقانه خیلی کم صورت گرفته است.»
صالحی سپس به روشی که خودش برای بازنویسی شاهنامه استفاده کرده است، اشاره میکند: «هر نویسندهای با توجه به رویکرد خود میتواند یک بازخوانی از شاهنامه انجام دهد؛ مثلا من در آثارم بیشتر موضوعهای روانشناختی را مدنظر قرار دادم و شخصیتهای خاکستری را که تا به حال کمتر در شاهنامه دیده شده بودند، پررنگ کردم.»
او در این مورد به ذکر مثالی میپردازد: «داستان ضحاک را از زاویه دید ارمایل و کرمایل بازخوانی کردم. ارمایل و کرمایل خورشگران ضحاک بودند که هر روز باید مغز جوانی را میخوردند و به نوعی خیر و شر در کنار هم گرد آمده بود. میخواستم افرادی را نشان دهم که میتوانند قاتل یا نجاتبخش باشند اما در دیالوگها سعی کردم از قهرمان و ضدقهرمان فاصله بگیرم. در یکی دیگر از داستانها ضحاک را از زاویه دید هفت راوی نگاه کردم. در کتاب دیگری که در دست چاپ است، سیاوش را از زاویه دید چهار عنصر مورد توجه قرار دادم.»
صالحی همچنین در مورد تغییراتی که میتوان در بازخوانی ادبیات کلاسیک انجام داد، چنین عقیده دارد: «در داستاننویسی مدرن تکنیکهایی وجود دارد که میتوانیم به کمک آنها و با خلاقیتهای مختلف تخیل را وارد ادبیات کلاسیک کنیم. اینکه دقیقا عین همان داستان دوباره نقل شود جذابیت خاصی ندارد و تکرار مکررات است.»
وی در مورد تجربه خود میگوید: «بازآفرینی برخی از داستانهای شاهنامه کار جدیدی بود که من برای نوجوانان انجام دادم. اوایل وقتی میخواستم این کار را شروع کنم برای خودم هم مبهم بود که نوجوانان میتوانند با اثر ارتباط برقرار کنند یا نه اما الان که سه جلد اولیه کتابم 13 بار منتشر شده است، فکر میکنم نسل جوان از چنین کتابهایی استقبال میکند. از طرفی زبان شاهنامه، قدیمی بود که باید آن را امروزی میکردم؛ البته با حفظ فضای حماسی و انتقال آن به مخاطب . بنابراین برای به دست آوردن این زبان زیاد کار کردم.»
آنچه امروز در مورد بازتالیف متون کلاسیک با آن مواجه هستیم تکرار داستانها و چاپ دوباره همان ادبیات و اشعار است؛ البته در وهله اول آشنایی جامعه با این موضوع که فردوسی در چه فضا و دورانی شاهنامه را سرود و هریک از شخصیتها چه نقشی در تاریخ ایران دارند، مهم است؛ با اینحال قرار نیست همواره داستانهای شاهنامه با همان ابزار و وسایل برای بچههای امروزی نقل شود. معاصر کردن داستانهای شاهنامه به این معنا نیست که متن اشعار آن را سادهتر کنیم و با همان شکل و سیاق به مخاطب ارائه دهیم. واقعیت این است که تصور کاوهای که در یک سفینه فضایی در مقابل ضحاکی که قصد حمله به کره زمین را دارد، برای خیلی از ما غریب و حتی غیرقابل باور است اما چنانچه بخواهیم، میتوانیم به راحتی همین برداشت را در مورد شخصیتهای خارجی انجام دهیم؛ مثلا رابینهودی را در نظر بگیریم که رهبر یک زیردریایی است. در خیلی از کشورها به روز کردن شخصیتهای تاریخی به امری عادی تبدیل شده اما هنوز این امر در ایران اتفاق نیفتاده است. بهنظر میرسد نویسندگان و نمایشنامهنویسان ما هنوز جرأت کافی برای دخل و تصرف در داستان را ندارند؛ شخصیتهایی مانند رستم و سهراب میتوانند متناسب با نیازهای امروزی جامعه ما حضور پیدا کنند و تصویری از یک ایرانی که خواهان آرمانهای نوینی است ارائه دهند. نهتنها در مورد شخصیتهای داستانهای شاهنامه حتی در مورد محیطها و مکانهایی که وقایع در آن روی میدهند میتوان داستانی امروزی ارائه داد. هرچند بهنظر میرسد در بررسی اول، این موضوع به خلاقیت نویسندگان و میزان آشنایی آنها با متون گذشته برمیگردد اما محمدجعفر یاحقی، عضو هیات علمی دانشگاه فردوسی در تحلیل اینکه چرا تاکنون تصویر معاصری از فردوسی ارائه نشده است، به نبود بسترهای فرهنگی نیز اشاره میکند: «هنوز زمینه فرهنگی این کار میسر نشده است و ما به عنوان یک ضرورت، معاصر کردن شخصیتهای برجسته را باور نکردهایم که این موضوع تنها منحصر به فردوسی نمیشود. متاسفانه این ضرورت برای مسوولان و تصمیمگیرندگان و از سوی دیگر برای مردم توجیه نشده است.»
وی میگوید: «مردم به سمت کالاهای وارداتی گرایش پیدا کردهاند؛ بدون اینکه متوجه باشند. در حوزه اقتصاد تلاشهایی شده است تا زمینه برای رشد تولیدات ملی فراهم شود اما در حوزه فرهنگی همچنان عقب هستیم.»
 یاحقی همچنین پس از ایجاد بسترسازی برای معاصرکردن مشاهیر، بحث خلاقیت و بودجه را عنوان میکند: «چنین کارهایی ذوق، امکانات و بودجه نیاز دارند که این موارد، بازدارندههایی در کشور ما دارند. تولید این برنامهها هزینه زیادی میطلبدکه دستاندرکاران خیلی به ساخت این تولیدات تمایل ندارند و بیشتر به کالاهای وارداتی و ارزان بسنده میکنند؛ مانند خرید مجموعه جومونگ.»
او درباره تبعات بیتوجهی به حمایت از تولیدات داخلی عقیده دارد: «این صرفهجوییهای غیرلازم و زیانبار به مسائل فرهنگی لطمه میزنند. اشتباه است فکر کنیم یک برنامه خارجی ترجمه شده صرفهجویی در مقابل هزینه زیادی است که تولید یک برنامه ملی میخواهد. البته حتی وقتی چنین آثاری ساخته میشود، فارغ از خلاقیت لازم است.»
یاحقی میافزاید: «معمولا استعدادهای خلاق خارج از گود هستند؛ مثلا به هرکسی اجازه نمیدهند وارد این حوزه شود یا بودجهها به افراد خاصی برای نوشتن یا تولید یک اثر فرهنگی در زمینه مشاهیر و بزرگان اختصاص مییابد. گاهی بودجهها در اختیار کسانی قرار میگیرد که استعداد خود را پرورش ندادهاند. بنابراین یک اثر عبث، تکراری و نادرست تولید میشود. در این حوزه بیشترین منظور من برنامههای صدا و سیما و تولیدات فرهنگی پرمخاطب است.» او اما بر این باور است که با وجود عنوانشدن تصمیمهایی برای توجه به فردوسی این قولها هنوز عملی نشده است: «باید باور داشته باشیم اگر اثر فاخری در مورد فردوسی نوشته یا ساخته شود، جهان غرب آن را میخرد اما نهتنها زمینهها فراهم نشده بلکه بهنظر میرسد اصلا به آن سمت نرفتهایم. ممکن است گفتوگوهایی از مسوولان بشنویم اما همت قوی دیده نمیشود. در نتیجه مصرف کننده آثار خارجی شدهایم و حتی اگر کتاب یا فیلم خوبی هم ساخته شود، مخاطبان ما نمیپسندند چون مذاق آنها تغییر پیدا کرده است.» این پژوهشگر سپس در نتیجهگیری از سخنانش اینگونه میگوید: «این شکاف، ایجاد شده و نتوانستهایم به صورت مسالمتآمیز، رابطهای میان دنیای جدید و گذشته خود ایجاد کنیم و آنچه را که داشتهایم به روز نکردهایم؛ پس فردوسی به جای اینکه به همه ایرانیان تعلق داشته باشد برای امثال من، دانشگاهیان و کلاسهای محدودی که مخاطب چندانی ندارد، باقی مانده است.» قرار نیست در معاصر کردن فردوسی و شاهنامه تمام عناصر داستان و اصول آن از بین برود بلکه میتوان با پایبندی به اصل داستان، فضا و شرایط نوینی را که ناشی از نیازهای زندگی امروزی یک فرد ایرانی است برای فردوسی یا شخصیتهای شاهنامه متصور شد. با اینکه این کار در ادبیات خیلی از کشورها مرسوم شده است اما در ایران بیشتر با ارائه همان شکل کلاسیک اشعار فردوسی مواجه هستیم؛ البته در سالهای اخیر تلاشهایی برای این کار انجام شده است؛ ولی هنوز این موضوع بهدلیل رواج نیافتن میان مردم، غریب و حتی ممکن است برای برخی توهینآمیز باشد. با همه اینها جوانان ما علاوهبر آشنایی با واقعیت خلق شاهنامه و ویژگیهای فردوسی باید بتوانند با این اثر ارتباط برقرار کنند؛ به همین دلیل یکی از راهکارها امروزی کردن شاهنامه است. این کار نهتنها خلاقیت و توانمندی نویسندگان و پژوهشگران را میطلبد بلکه در یک حرکت گسترده، نهادهای دولتی و مرتبط با ادبیات نیز باید با یک برنامه ملی علاوه بر اختصاص بودجهای برای تدوین طرحهای جدید، علاقهمندان این حوزه را تشویق کنند ولی بهنظر میرسد تاکنون اقدامی در این جهت از سوی مدیران فرهنگی و تصمیمگیر صورت نگرفته و اگر هم بودجهای به افرادی برای اجرای پروژهای داده شده، با شکست مواجه شده است.

این مطلب در چارچوب همکاری انسان شناسی و فرهنگ با نشریه همشهری ماه منتشر می شود.

http://anthropology.ir

[**شاهنامه در جامعه عشایری بختیاری: جنبه‌های مردم شناسانه‌ی پهلوان و پهلوانی**](http://anthropology.ir/article/29383.html)



شاهنامه یا "کتاب شاهان" نوشته­ ی ابوالقاسم حسن فردوسی[[1]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn1%22%20%5Co%20%22) طولانی­ترین کتاب شعری است که توسط یک نفر سروده شده است. حماسه ­اش در مورد تاریخ ایران (پارس) از زمان نخستین پادشاه، یعنی کیومرث که فرمان­روایی­اش را در روزگار آغازین بنیاد نهاد تا شکست ایرانیان از اعراب مسلمان در اوایل قرن 7 میلادی، روایت می­کند. فردوسی در سال 935 میلادی زاده شد و در سال 1020 میلادی از دنیا رفت. بنابراین او کار نوشتن کتابش را 4 قرن پس از فروپاشی شاهنشاهی باستانی ساسانی و آمدن اسلام به ایران، آغاز کرد (Davis 1992).

شاهنامه فردوسی آمیزه­ای از اسطوره، تاریخ، ادبیات، هنر و تبلیغات است و شعر زنده­ی حماسی است که جنبه­ها و نمودهای بی

شمار فرهنگی ایرانی را بیان و انتشار می­سازد. این کتاب، 62 داستان، 990 باب و در حدود 60 هزار بیت دارد که از این نظر بیشتر از 7 برابر کتاب ایلیاد هومر حجم دارد (Melville pers. Comm. Sept. 2005).

بنابراین سودمندترین و با نفوذ­ترین نوشته ادبی در قرون میانی اسلامی که در راه احیای زبان پارسی و فرهنگ ایرانی کمک شایانی کرد، حماسه فردوسی است که به ویژه از نظر زنده نگه داشتن میراث باستانی ارزشمند ایران، به درون جامعه ایرانی نفود کرده است. رویدادهای حماسی شاهنامه تنها مربوط به محدوده جغرافیایی ایران کنونی نمی­شود، بلکه مردمان و سرزمین­هایی چون افغان­ها، تاجیک­ها، ازبک­ها و قرقیزها را نیز دربرمی­گیرد.

به منظور درک آنچه شاهنامه به ارث برده و آنچه خود ایجاد کرده است، باید نسبت به سنت­های شفاهی و نوشتاری نهفته در این کتاب، به عنوان بخشی از فرایند انتقال داستان­ها و افسانه­های ملی، نیز آگاهی داشته باشیم. در حالی که سنت نوشتاری و مکتوب  شاهنامه به صورت گسترده مورد مطالعه قرار گرفته است، اما سنت شفاهی به معنای واقعی بررسی و کنکاش نشده است (Davis 1996: 48 – 57). ماهیت سنت شفاهی هیچ­گاه مخالف شرط لازم بودن این نوع سنت مانند آنچه در کتاب فردوسی موجود است، نمی­باشد، اما از طرف دیگر چنین فرضی به طور حتم نمی­تواند مسلم انگاشته شود و ابهام منشأ شاهنامه غیر قابل حل باقی می­ماند.

ماری بویس (1957: 10 – 45) خاطر نشان می­سازد که سنت­های شفاهی با جمع­آوری و پیوند لایه­های مختلف داستان­ها و روایت­ها، نقش مهمی را در انتقال افسانه­ها و حماسه­های ملی ایفا می­کنند و تأثیر آنها بر شکل و وضعیت حماسه­های پارسی باستان و میانه را آشکار می­سازد. اولگا داویدسون (2000) با این استدلال که فردوسی نه تنها سنت شفاهی ایران قدیم را به ارث برد، بلکه او اشعار شفاهی پارسی جدید را از نو و در قالب شاعر شفاهی، ایجاد کرد، معتقد است که شاهنامه دارای بافتی شفاهی است. البته در این مقاله ما قصد نداریم تا در مورد شاهنامه به عنوان حماسه­ای شفاهی بحث کنیم، هر چند این اثر متنی نوشته و مکتوب است، ولی به نظر می­رسد به صورت غیر مستقیم متأثر از سنت­های شفاهی بوده است. هر چند حدود ده قرن از سرایش این اثر ارزشمند و یادمانی به جا مانده از فردوسی می­گذرد، اما حماسه­های پهلوانی و داستان­های شاهنامه هنوز منبع اصلی داستان­گویی در ایران به حساب می­آید.[[2]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn2%22%20%5Co%20%22) تمرکز بر جنبه­های عملکردی شاهنامه خوانی به عنوان تجربه­ی دست اول از یک سنت شفاهی زنده محسوب می­شود. به عنوان مطالعه موردی، شاهنامه خوانی در میان قوم بختیاری در این مقاله مورد بررسی خواهد گرفت.[[3]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn3%22%20%5Co%20%22)

**عشایر و کوچروهای بختیاری:**

در حدود 70 سال قبل جامعه ایران دچار تغییرات بنیادی گردید که به ویژه در میان گروه­های کوچرو بیشتر قابل ملاحظه بود. این تغییرات بیشتر در نتیجه­ی سیاست­هایی بود که توسط دولت­های مرکزی ایران اعمال می­شد و به روش زندگی کوچروی توجه نشان می­دادند. علاوه بر آن به نظر عامل مهم دیگری که در تسریع این فرایند دخالت داشت، جریان مدرنیزه کردن ایران در طول قرن گذشته بود. به همین دلیل هرگونه پژوهش و تحقیقی که در راه به دست آوردن اطلاعات و محافظت از تاریخ جوامع عشایری و کوچروی ایران کمک کند، امروزه از اهمیت فراونی برخوردار است (Khosronejad, 2006: 23).

بختیاری­ها یکی از ایلات مهم ایران هستند که دارای ارتباطات طولانی مدت با هم بوده­اند و تأثیر زیادی بر حیات سیاسی کشور ایران در سه قرن گذشته داشته­اند (Garthwaite 1983: 17 – 46). با این وجود، در تاریخ ایران همیشه به تعدادی شخصیت برجسته در میان بختیاری چون سردار اسعد[[4]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn4%22%20%5Co%20%22) ، سردار مظفر توجه شده است و نه به خود اقوام کوچرو و عشایر (Khosronejad 2006).

بخشی از مردمان کوچروی بختیاری در جنوب غرب زاگرس[[5]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn5%22%20%5Co%20%22) زندگی می­کنند که در سال دوبار بین مراتع زمستانی و تابستانی خود در حرکت هستند (Garthwaite 1983: 17 – 46)، در واقع در بهار آنجا را ترک می­کنند و پاییز دوباره به آن بازمی­گردند. بختیاری­ها مسلمان و شیعه­ی دوازده امامی هستند (Brooks, 2002: 91 – 11).

پژوهش نگارنده بر مناطق جنوب غربی در جلگه مرتفع لالی[[6]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn6%22%20%5Co%20%22) در استان چهار محال و بختیاری متمرکز شده است. بخش بزرگی از زاگرس از نظر تاریخی به دو قسمت تقسیم می­شود: لر کوچک  و لر بزرگ (Digard 2002: 49 – 89). کوهستان­ها، متشکل از مرز شمال و شمال شرقی خوزستان، در فهم روند تکاملی و پیشرفت فرایند کشاورزی ایران بسیار حائز اهمیت است. منطقه از نظر اقتصاد ترکیبی با تمرکز بر دامداری بسیار ایده­آل است. دره­ها با دامنه­های بسیار حاصلخیز و فراوانی منابع آبی شرایط بسیار مساعدی را برای ترکیبی از فعالیت کشاورزی گسترده به همراه شبانی و کوچروی فراهم نموده است (Zagarell 1982).

**بختیاری و شاهنامه:**

سر اوستن هنری لایارد (1817 – 94) دیپلمات و باستان­شناس بریتانیایی، از معدود مسافرانی است که اطلاعات درستی را در مورد عشایر بختیاری، سبک زندگی، سنت­ها و عقاید آنها در اختیار قرار می­دهد (Layard 1894: 1 0 105). او همچنین تنها فردی است که جزئیات دقیقی را در مورد شاهنامه و خواندن آن در میان بختیاری­ها در دسترس قرار داده است. تاکنون ما هیچ اطلاعات و شواهدی در مورد جوامع عشایری و کوچروی دیگر در ایران که از شاهنامه به صورت منظم در زندگی روزانه­شان و به ویژه طول جنگ­هایشان استفاده می­کردند، نداریم.

لایارد در مورد شیوه­ی صحبت­کردن و گویش محلی بختیاری می­گوید:

" آنها به زبان فارسی که عموماً با نام لری شناخته شده است، صحبت می­کنند. در واقع شاخه­ای از پارسی اصیل باستان است که واژگان جدید عربی و ترکی به آن راه نیافته است. آنها فارسی قدیم و یا زبان پارسی باستان را حفظ کرده­اند. زبان آنها بیشترین شباهت را به زبان شاهنامه دارد تا آثار شاعران پارسی متأخرتر و ادبیات پارسی جدید و معاصر." (Layard 1894: 162)[[7]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn7%22%20%5Co%20%22).

در بخش دیگری از دفتر یادداشت­های روزانه­اش در مورد شاهنامه، او می­نویسد:

"شفیع خان یکی از معدود افراد عضو ایل­اش بود که می­توانست، بخواند و بنویسد. او بخش قابل توجهی از شاهنامه و دیگر اشعار شاعران بزرگ پارسی را از بر می­خواند و با روحیه­ی شاد و انبساط خاطر در حالی که با هم در حال سواری بودیم، ابیاتی را می­خواند" (Layard 1894: 132).

و در بخش دیگر در مورد اهمیت شاهنامه­خوانی قبل و در جریان جنگ خاطر نشان می­سازد:

" اردوی محمد تقی خان منطقه­ی بزرگی را دربرمی­گرفت. او نیروی در حدود 8000 هزار مرد را جمع کرده بود که شامل سواره­نظام و پیاده­نظام می­شد. آنها همیشه خود را در موقعیت جنگی قرار می­دادند و تفنگ­هایشان دائماً برای شلیک کردن آماده بود. و همواره خظر را نزدیک می­دیدند و رقص­هایشان،رقص­های حماسی و بانگ­ها و فریادهایشان، چون آوازهای جنگی بود. من بارها در طول اردوی محمد تقی خان شاهد تأثیر شعر بر مردانی بودم که در میدان جنگ هیچ ترحمی نشان نمی­دادند و کاملاً آماده بودند تا جان انسانی را با کمترین انگیزه و محرکی بگیرند. آنها تا دیروقت سرپا و ایستاده بودند و شب هنگام دایره­ای را دور محمد تقی خان که روی قالی­اش نشسته بود و در مقابل او آتش شعله­ور قرار داشت، تشکیل می­دادند. این آتش شعله­ور و سهمگین به سیمای بی­باکانه­ی آنها بیش از آنکه حالت انسانی بدهد، حالت خدایی و اسطوره­ای بخشیده بود. آنها با اشتیاق تمام به شفیع خان که در کنار خان نشسته بود و در حال خواندن بخش­هایی از شاهنامه در وصف کردار و قهرمانی­های رستم، پهلوان اسطوره­ای ایران، با صدای بلند و به صورت آهنگین بود، گوش می­دادند" (Layard, 1894: 211).

لایارد همچنین صحنه­های خاصی از شاهنامه که در مورد فرماندهان، نبرد تن به تن و فرزانگی و حکمت است و چگونگی اهمیت آن برای بختیاری­ها خاطر نشان می­سازد:

" گاهی اوقات یکی از شاعران و یا آوازخوانانی که مدام از اردوگاهی به اردوگاه دیگر سرگردان هستند، در میان قبایل با صدای بلند آواز می­خوانند و به افتخار خان و رئیس ایل اشعاری را در ارتباط با اینکه چگونه او دشمنانش را در میدان نبرد و جنگ تن به تن شکست داده، آنی و بدون لحظه­ای اندیشه می­خواند. او برخاست تا با دلاوری، فرزانگی، عدالت و خیرخواهی­اش نسبت به بیچارگان، رهبری به عنوان رئیس و خان [کلمه گم شده است؟] باشد. هیجان این مردان بی­باک هیچ حد و مرزی را نمی­شناسد. وقتی که کارهای شگفت­انگیز رستم که چگونه با یک ضربه­ی شمشیرش اسب و سوارکار را به دونیم می­کند و یا چگونه تنهایی لشکری از دشمن را شکست می­دهد، توصیف می­شود، چهره­های مصمم آنها، جسورانه و بی­باکانه­تر می­گردد. آنها بانگ و فریاد می­زنند و شمشیرهایشان را بیرون می­کشند و با دشمنان خیالی مبارزه می­کنند" (Layard 1894: 211).

و در نهایت به عنوان نکته­ای مهم برای این مبحث خاطر نشان می­سازد:

" وقتی شاعر از مرگ پهلوان مورد علاقه­یشان صحبت می­کند، آنها شروع به گریه و زاری می­کنند و به سینه­هایشان ضربه می­زنند و ناله­ی سوزناکی سر می­دهند و بر کسی که باعث و بانی این کار بوده لعنت و نفرین می­فرستند" (Layard 1894: 211).

**مرگ و بختیاری:**

مرگ و مراسم تدفین در میان بختیاری­ها از اهمیت زیادی برخوردار است. مرگ یکی از اعضای خانواده و یا ایل تنها یک رویداد زیستی مربوط به سوگواری در میان بستگان محروم به حساب نمی­آید، بلکه وظایف اخلاقی و اجتماعی که از نظر فرهنگی در قالب مراسم تدفین و ترحیم خود را نشان می­دهد، را شامل می­شود (Khosronrjad 2006، آماده چاپ).

وقتی شخص می­میرد، در واقع مراسم از همان لحظه مرگ او آغاز می­گردد و ممکن است برای چندین هفته و حتی یک سال به درازا بکشد. بستگان زنده از یک سو در پی دل کندن از مرده هستند و از سوی دیگر می­خواهند این ارتباط طولانی و همچنان وجود داشته باشد. بستگان نزدیک مرده در طول مراسم نسبت به میهمانان و حضار احترام ویژه­ای دارند و قبل از به خاکسپاری مرده به جسد توجه زیادی نشان می­دهند.این بستگان همچنین نسبت به جایگاه و مقام سوگواران برای خود تعهد و الزام اجتماعی قائل هستند و ناراحتی و سوگواری خود را در جمع ابراز می­دارند. بنابراین در بسیاری از بخش­های فولکلور بختیاری، سوگواری­ها، زندگی مردم و واقعیت­های جامعه­­ای را که این سوگواری­ها در آن وجود دارد، منعکس می­کند (Vahman and Asatarian 1991; 1995: 26 – 27)[[8]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn8%22%20%5Co%20%22).

در مراسم مردان و خوانین بزرگ ایل بختیاری، هنوز می­توان برخی سنت­های قدیمی را که در مناطق دیگر ایران از بین رفته است، مشاهده کرد (Khosronejad 2001: 56 – 75). زن مورد علاقه، همسر، دختر، خواهر و مادرش، گیس­های خود را می­برند، صورت خود را زخمی می­کنند و گاگِریو که نوعی سوگواری سنتی است سر می­دهند (Khosronejad 3005). مردان نیز با لباس سنتی، تفنگ­های خود را بیرون می­­آورند و به احترام و یاد بزرگ و خان خود تیراندازی می­کنند. تُشمال (نوازندگان سنتی) چپی (موسیقی ساز چپ)، یا موسیقی سنتی بختیاری در مراسم تدفین می­نوازد؛ مرد مجرب و متخصصی شروع به مرثیه­خوانی و شاهنامه سرایی می­کند (Khosronejad 2001: 60).[[9]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn9%22%20%5Co%20%22) مردی که به مرده نزدیک است، به صورت سنتی لباس می­پوشد و مادیان سفیدی را که مزین به نوارهای رنگی است و تفنگ­ها و سلاح­های متوفی را با خود حمل می­کند، تا نزدیکی مافِه – گَه ( بنای یادبود مکعبی مشخص) می­آورد. در شب اول قبر، آنها آتشی را بر مقبره­اش روشن می­کنند که تا صبح می­سوزد (Khosronejad 2001: 59).

**شاهنامه­خوانی:**

سرودخوانی و شاهنامه­خوانی (خواندن کتاب شاهان) نام آوازهایی هستند که توسط خوانندگان حرفه­ای به منظور عزاداری برای خان و مرد محبوب ایل خوانده می­شوند (Khosronejad 2001: 61). مصاحبه­هایی که با مردم بختیاری ترتیب داده شد و نیز تجزیه و تحلیل داستان­هایی که توسط آوازه­خوانان مجرب انتخاب می­شود، دلالت بر این نکته دارند که این آوازها منحصراً برای مردان بزرگ ایل، کسانی که شجاعت و دلاوری زیادی را از خود نشان داده بودند و یا از پایگاه اجتماعی مهمی برخوردار بودند، خوانده می­شد.[[10]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn10%22%20%5Co%20%22)

شاهنامه­خوانی به عنوان ابزاری برای مرثیه و سوگواری، پدیده­ای است که نمی­توان منشأ پیدایی آن در میان بختیاری­ها مشخص ساخت (Khosronejad 2005). بر اساس اظهارات لایارد، می­توان استدلال کرد که شاهنامه و شاهنامه­خوانی در میان بختیاری­ها کارکرد اجتماعی بسیار ویژه­ای داشته است که امروزه از تک­خوانی یا موسیقی جنگ (سرود) به سوگواری (شاهنامه­خوانی) تغییر شکل داده است (Layard 1894: 211 – 13). نسخه­ی شاهنامه که بختیاری­ها بر پایه­ی آن آواز مربوط به سوگواری را تنظیم می­کنند به طور کلی با نسخه­ی موجود شاهنامه فردوسی متفاوت است. آوازه­خوانان سنتی تنها قسمت­هایی از متن اصلی شاهنامه فردوسی را انتخاب می­کنند و ابیات جدیدی را به اول، وسط و آخر اشعار و آوازشان اضافه می­کنند. خوانندگان به صورت کلی، دفترچه­ای که آنها بخش­هایی از شاهنامه را در آن یادداشت کرده­اند و در میان خودشان آن ابیات رایج است، با خود دارند.[[11]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn11%22%20%5Co%20%22) سپس خوانندگان ابیات جدیدی را بر اساس شکل و سبک شاهنامه در وصف خصلت­های شخصی متوفی، ایل و طایفه، دین و اعتقادش و یا اطلاعاتی که خانواده متوفی به آنها می­دهد، تنظیم می­کنند.[[12]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_edn12%22%20%5Co%20%22) از این اشعار جدید به سبک شاهنامه می­توان مفهوم پهلوان و پهلوانی را ادراک و استنباط نمود. در این نوع از سوگواری­ها می­توان همیشه اثری از شاهنامه فردوسی را تشخیص داد.

اشعار مربوط به سوگواری در شاهنامه بختیاری، اکثراً صحنه­هایی را که از نظر سنت مهم هستند، توصیف می­کنند. باید خاطر نشان ساخت که سبک زندگی کوچ­نشینی ناچاراً مسئولیت­های مشخصی چون رسیدگی به امور ایل، دفاع از زن و بچه در برابر حیوانات و دزدان و مراقبت از احشام را برای مردان ایل ایجاب می­کند، وظایفی که در اندیشه این جامعه ماندگار و تثبیت شده است (Brooks 2002: 91 – 97). امروزه می­توان چنین صحنه­هایی را در اشعار شاهنامه که به صورت سوگواری و مرثیه در میان بختیاری­ها بازگو می­شود، شناسایی کرد.

صحنه­های جنگی چون، نبرد پهلوانان، خان­ها و ایلات با دشمنان، حیوانات وحشی و طبیعت، از رایج­ترین موضوعات مربوط به شاهنامه­خوانی محسوب می­شوند. بنابراین ما در بافتی از آدب و رسوم و سنت­های مربوط به تدفین قرار داریم و چیزی که باید انتظار داشت این است که در پایان، پهلوان ما خواهد مرد. اشعار، با متوفی (پهلوانان، خان­ها) شروع می­شوند و در مورد آنها صحبت می­کنند و گاهی اوقات دیالوگ و گفتگویی بسیار گیرا و احساسی میان خواننده و متوفی به وجود می­آید.

**برآمد :**

اندیشه تدفین و رستاخیز نمادین، موضوعی قدیمی و مشخص در جامعه بختیاری به حساب می­آید؛ به همان اندازه که یاد و خاطره­های فرد زنده نگه­داشته می­شود. تأکید و تکیه شاهنامه­خوانی بر تغییر شکل حافظه به سوی حکایت و روایت قرار می­گیرد. بنابراین با تحقیقات مردم­شناختی، ما باید نسبت به ارتباطات روایی­شناختی که نیازمند رعایت ساختاری روایی است، حساس شویم و توانایی لازم برای تفسیر تجاربی چون تصورات الگویی و شماتیک را داشته باشیم. در واقع، تبدیل خاطره به روایت، ارتباطات تجربه اصلی را سست می­کند و درست مانند متون نوشتاری است که اطلاعات مستقل و در دسترس را از الهام اولیه نویسنده تفکیک می­سازد. بختیاری­ها در صدد ادامه دادن سنت­های دلاوری و "مردانگی" از طریق شاهنامه­خوانی هستند و این دیگران را تشویق می­سازد تا تصدیق کنند که مردان ایل بختیاری، نوادگان همان جنگجویان بزرگی­اند که دیگر زنده نیستند.

در نبود تاریخ نوشتاری و مکتوب، سنت­های شفاهی به عنوان وسیله­ای هستند که با استفاده از آن، جامعه بختیاری گذشته خود را سامان می­دهد. اشعار و آداب و رسوم مرتبط با سنت­های تدفین اهمیت بیشتری در ثبت رویدادهای تاریخی دارند و به بازسازی بخش­هایی از هویت بختیاری کمک می­کنند. برای آنها مرگ تنها پدیده­ای شخصی نیست، بلکه وظیفه­ای اجتماعی است که در آن خانواده و اجتماع در بستر کرده حاضر می­شوند، تا صبح بیدار می­مانند و مراسم مرتبط با تدفین و تشییع را انجام می­دهند. بنابراین این مراسمات، ارتباطات از هم گسسته را دوباره بازسازی و محکم می­سازد و مجدداً بر استمرار و انسجام اجتماعی تأکید می­کند. همچنین مرگ به همراه تشریفات خاصی است و اهمیت زیادی دارد.

شاهنامه­خوانی درجامعه بختیاری باعث می­شود که خانواده­ها و طایفه­ها به هم نزدیک­تر گردند و تقویت گروه اجتماعی را در پی دارد. کارکرد اجتماعی شاهنامه­خوانی تنها به مرگ افراد محدود نمی­شود، و این تجربه­های فرهنگی، سطح بالایی از هیجانات و احساس و استحکام پیوندهای اجتماعی را به وجود می­آورد. آنها در جامعه بختیاری حس خوشایندی از نامیرایی می­بخشند و در عین حال با مرگ یکی از اعضای ایل، این پیوند که به صورت موقت از هم گسسته شده بود، دوباره برقرار می­شود.

با ادامه­ی روند تحقیقات در مورد مراسم­های سوگواری جامعه کنونی بختیاری می­توان به شواهد زیاد قوم­نگاری و مردم­شناختی دست یافت که این مدارک برای انسان­شناسان علاقه­مند به زندگی جوامع کوچرو و عشایری در ایران بسیار مفید است. این شواهد تنها اطلاعاتی در مورد دارایی، جایگاه و اعتبار اجتماعی بختیاری­ها نیست، بلکه بدون هیچ اغماضی در مورد تشریفات و مراسم­های مذهبی، باوره، عقاید و حتی در مورد اشخاص و به خصوص افرادی که به سوگواری می­پردازند، نیز اطلاعاتی سودمندی را در بردارند.

برخی از اشعار مرتبط با شاهنامه­خوانی

سراینده: استاد بهروز احمدی، مسجد سلیمان، 2004.

سُرایند یکی قصه­ی دردناک

که شیران جنگی بخفتند به خاک

زِ شیران اگر من حکایت کنم

به دفتر دِویست سَر روایت کنَم

چو بیشه تهی گشت از نره شیر

شغالان درآیند به بیشه دلیر

که ای پهلوان زاده بچه شیر

نزاید دگر چو تو شیرمرد و دلیر

زِ دست تهی بر نیاید هنر

اگر بشکند گردن شیر نر

به کوه، شیر لرزد زِ نامت هنوز

چه فرقست که پیشت شب است یا که روز

کنم جستجو رد اسبانشان

دهد بوی غیرت جای اطراقشان

**پی­نوشت­ها:**

[[1]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref1%22%20%5Co%20%22)  فردوسی، اهل توس خراسان در شمال شرق ایران بود.

[[2]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref2%22%20%5Co%20%22)  به دلیل مزیت­های این شاهکار ادبی و برتری و استیلای فارسی در منطقه، سنت­های نقالی و نیز شاهنامه­خوانی به صورت کلی در فارسی جدید شکل گرفت (نقالی نوعی سنت داستان­گویی ایرانی است که در آن روایت­های حماسی و مذهبی به شکل­های گفتاری و نوشتاری منتقل می­شده­ است). در مورد نقالی، بنگرید Dustkhah 1966: 73 – 88; Kazem 1975: 142 : 48, Page 1977. در مورد شاهنامه­خوانی بنگرید Lesan 1975: 2 – 16.  و در مورد داستان­گویی در ایران بنگرید Page 1979: 195 – 215.

[[3]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref3%22%20%5Co%20%22) در کنار تحقیقات میدانی در ایران، افراد و مؤسسات دانشگاهی زیادی در زمانی بیشتر از چهار سال نگارنده را در جمع­آوری اطلاعات برای استفاده در این مقاله کمک کردند. لازم می­دانم قدردانی خودم را از این افراد داشته باشم: دکتر Henry T.  Wright  و بخش مرد­م­شناسی دانشگاه میشیگان، پروفسور Gene R. Garthwaite و بخش تاریخ کالج دارتموس (Dartmouth) و در ارتباط با مطالعه جوامع ایرانی، دکتر J. P. Digard، استاد راهنمای پایان­نامه دکترای نگارنده و سرانجام مرکز تحقیقات آزمایشگاهی CNRS/Monde Iranien, Paris.

[[4]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref4%22%20%5Co%20%22)  حاجی علی قلی خان سردار اسعد، یکی از برجسته­ترین سران ایل بختیاری است. برای اطلاعات بیشتر در مورد او و دیگر سران بزرگ بختیاری، بنگرید: Digard and Sadidi Sirjani 1935: 543 – 51.

[[5]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref5%22%20%5Co%20%22)  بخش مرکزی کوه­های زاگرس. در مورد کوه­های زاگرس، بنگرید: Ehlers 1935: 551 – 52; Zagarell 1982.

[[6]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref6%22%20%5Co%20%22)  عرض جغرافیایی 32 درجه و 19 دقیقه و 40 ثانیه شمالی و طول جغرافیایی 49 درجه و 5 دقیقه و 37 ثانیه شرقی و ارتفاع از سطح دریا در حدود 339 متر. منطقه­ای که نواحی شمال خوزستان در نزدیکی مسجد سلیمان و کوهرنگ [عرض جغرافیایی 32 درجه و 38 دقیقه و 5 ثانیه شمالی و طول جغرافیایی 50 درجه و 7 دقیقه و 17 ثانیه شرقی و حدود 2282 متر ارتفاع از سطح آبهای آزاد.] را در بر می­گیرد.

[[7]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref7%22%20%5Co%20%22)  در مورد گویش بختیاری بنگرید: Lorimer 1954: 542 – 55; 1955: 92 – 110; 1963: 55 – 68.

[[8]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref8%22%20%5Co%20%22)  در اینجا فرصت را غنیمت می­شمارم تا از آقای دکتر وَهمن (F. Vahman) به خاطر مهمان­نوازی در مدت اقامت نگارنده در موسسه­ آموزشی­اش در دانمارک و نیز ابراز لطف او در بخشیدن دو کتاب از کتابخانه شخصی­اش سپاس­گزاری کنم.

[[9]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref9%22%20%5Co%20%22)  فردوسی ترکیبات موسیقایی زیادی را در شاهنامه بیان می­دارد که از آن میان می­توان به سرود و ترانه اشاره داشت. سرود نوعی موسیقی است که معنا و مفهوم مذهبی ندارد و شامل انواع مشخصی مانند موسیقی درباری، موسیقی نظامی، موسیقی اجرا شده در محاکم ابتدایی و در خانه­ها اشراف می­شود. موسیقی نواخته شده در دربار با نام خسروانی شناخته می­شود. موضوعات چنین ترکیباتی منحصراً بر زندگی شاهان تمرکز دارند.

[[10]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref10%22%20%5Co%20%22)  اطلاعات به دست آمده از طریق مصاحبه­های شخصی و تحقیق میدانی انجام گرفت.

[[11]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref11%22%20%5Co%20%22)  اطلاعات این بخش به واسطه­ی کار شخصی و میدانی و مطالعات یکی از شناخته شده­ترین و محبوب­ترین شاهنامه­خوانان به نام استاد بهروز احمدی در مسجد سلیمان به دست آمد. لازم می­دانم سپاس­گزاری خود را از او به خاطر لطف و صبری که در طول مدت اقامت نگارنده در خانه­اش و نیز اطلاعات ارزشمند و مهم او در مورد شاهنامه و سوگواری­های سنتی قوم بختیاری، ابراز دارم.

[[12]](http://anthropology.ir/dossier/579.html%22%20%5Cl%20%22_ednref12%22%20%5Co%20%22)  اطلاعات این بخش به روش مطالعه میدانی، شخصی و تجزیه و تحلیل اشعار مرتبط با سوگواری­ها صورت پذیرفت.

http://anthropology.ir

[**مقالات قدیمی: داستان پیدایش شطرنج (1338)**](http://anthropology.ir/article/29246.html)

در شهر سندل از شهرهای هند مردی به نام جمهور شاهی می‌کرد. از بست و کشمیر تا مرز چین همه در زیر فرمان او بودند، صاحب گنج و سپاه و نگین و کلاه بود و با دانش و آبرو. از زن هوشمند و هنرمندش صاحب پسری شد و نامش را گو گذاشت. چندی نگذشت که شهریار بیمار گشت و پس از وصیت به کدبانوی خویش و سپردن شاهی به پسر خردسالش جان داد. اما چون مردم از سپاهی و شهری گرد آمدند و زن و مرد و پیر و برنا شور کردند چنان دیدند

داستان پیدایش شطرنج در شاهنامة فردوسی ضمن پادشاهی انوشیروان آمده و شاید اصل هندی داشته باشد.

 اینک خلاصة آن:

در شهر سندل از شهرهای هند مردی به نام جمهور شاهی می‌کرد. از بست و کشمیر تا مرز چین همه در زیر فرمان او بودند، صاحب گنج و سپاه و نگین و کلاه بود و با دانش و آبرو. از زن هوشمند و هنرمندش صاحب پسری شد و نامش را گو گذاشت. چندی نگذشت که شهریار بیمار گشت و پس از وصیت به کدبانوی خویش و سپردن شاهی به پسر خردسالش جان داد. اما چون مردم از سپاهی و شهری گرد آمدند و زن و مرد و پیر و برنا شور کردند چنان دیدند

که این خرد کودک نداند سپاه                        نه داد و نه خشم و نه تخت و کلاه

همه پادشاهی شود پر گزند               اگر شهریاری نباشد بلند

پس قرار بر آن نهادند که برادر شاه گذشته را به نام «مای» که در شهر دنبر فرمانروائی داشت به شاهی برگزینند. مای به سندل آمد و تاج شاهی بر سر نهاد و زن برادر را به عقد ازدواج درآورد.

پریچهره آبستن آمد ز مای                پسر زاد از این نامور کدخدای

شاه نام پسر را طلحند نهاد و مهر او را در دل نشاند، اما چون او دو ساله و گو هفت ساله شد، مای نیز بیمار گشت و پس از دو هفته در گذشت.

همه سندلی زار و گریان شدند           ز درد دل مای بریان شدند

ماهی سوگواری کردند و پس از آن نامداران سپاه و خردمندان گرد هم آمدند و دربارة شاه آیندة کشور شور کردند، سرانجام همه یکدل و یک رای بر آن شدند که در دوران کودکی پسران، مادرشان بر تخت نشیند زیرا زنی درست و دادگر و شایستة فرمانروائی است. پس به او گفتند:

که تخت دو فرزند خود را بگیر            فزاینده کاری است این ناگزیر

چو فرزند گردد سزاوار گاه                 بدو ده بزرگی و گنج و سپاه

وز آن پس هم آموزگارش تو باش        دلارام و دستور و یارش تو باش

زن نیکبخت این رای پذیرفت و تخت و تاج شاهی را با خوبی و داد آراست. دو مؤبد هنرمند پاکیزه رای برگزید و فرزندان خود را به آنها سپرد. سالها گذشت. پسران دانا و توانا شدند، از آن پس هر یک جدا نزد مادر می‌آمد و از او می‌پرسید:

که از ما کدام است شایسته‌تر             به دل برتر و نیز بایسته‌تر

مادر چنین پاسخ می‌داد که هر کدام از شما که خردمندتر و پرهیزکارتر و دیندارتر باشد شایسته‌ترست.

باز می‌پرسیدند:

که از ما دو فرزند کشور کراست           همان گنج و با تخت و افسر کراست

مادر به هر یک می‌گفت که تخت و تاج از آن تست و با این نوید دل آن‌ها را شاد نگه می‌داشت تا بزرگ شدند. اما رشک در دل هر دو جای گرفت و برای به دست آوردن تاج و گنج آشفته گشتند و در دل احساس رنج و اندوه کردند، بدآموزان نیز ایشان را برمی‌انگیختند و نزد مادر می‌فرستادند:

بگفتند کز ما که زیباتر است              که بر نیک و بد بر شکیباتر است

مادر پاسخ داد که با مؤبدان نیکدل و رای‌زن باید نشست و بزرگان شهر را خواند و از یکایک پرسید که کار چگونه خواهد شد زیرا کسی که تاج و تخت می‌جوید باید خرد و داد داشته باشد که جهان از شاه بیدادگر تباه می‌گردد، اما گو به مادر می‌گفت: بهانه مگیر و راست بگو. اگر من درخور شاهی نیستم تخت و تاج را به طلحند بسپار تا برایش کهتری نیکخواه گردم و اگر می‌بینی که من از حیث سال بزرگتر و از حیث خرد بر او برترم و پسر جمهور دلاور هستم، به طلحند بگو که از تخت و تاج چشم بپوشد و کار را سخت نگیرد. مادر اندرزش می‌داد و می‌گفت که برای تخت و تاج نباید دل را دردمند کرد که دنیا بر کسی نمی‌ماند چنانکه جمهور شاه با آن همه کردار نیک مرد و برادرش مای را به شاهی برگزیدند، او هم بر تخت مهی چندان نپائید، اکنون که تو برادر مهتری و به سال و خرد برتر چنان کن که جای را نیازاری:

یکی از شما گر کنم من گزین                        دگر گردد از من پر از درد و کین

مریزید خون از پی تاج و گنج             که بر کس نماند سرای سپنج

طلحند هم گمان می‌کرد که مادر از گو پشتیبانی می‌کند و می‌گفت: راست است که برادر به سن از من بزرگتر است اما بهتر و شایسته‌تر نیست، اگر پدرم در جوانی مرد تخت و تاج را به کسی نسپرد:

دلت خیره بینم همی سوی گو            بر آنی که او را کنی پیشرو

مادر سوگند خورد که چنین نظری ندارد، آخر ناچار از پند و اندرز چشم پوشید و راه دیگری را برگزید. پس همة دانایان را خواند، مطلب را در میان گذارد و کلید گنج دو پادشاه را به آنها سپرد و آرزوی دو فرزند را به آنها باز گفت، پس از آن گو  به طلحند گفت: شنیده‌ای که پدر من جمهور به سال و عقل از مای پدر تو بزرگتر و مهتر بود، بهمین جهت پدر نیکخوی تو هرگز آرزوی تخت نکرد و از کهتری ننگ نداشت و مهتری نجست.

اکنون نیک بنگر آیا یزدان می‌پسندد که من پیش برادر کهتر کمر خدمت بر بندم؟ حال مهان و خردمندان را می‌خوانیم و هر چه فرزانگان گفتند می‌پذیریم زیرا دانش ما از ایشان است. پس دو فرزانة نیک رای حاضر شدند و میانشان گفتگو در گرفت. فرزانة گو می‌خواست که شاهی به گو برسد و تاج و تخت و سندل از آن او باشد و فرزانة طلحند می‌کوشید شاگرد خود یعنی طلحند را به تخت نشاند، از اینرو بین فرزانگان نیز آتش کینه شعله‌ور شد. سرانجام دو تخت در ایوان نهادند، دو برادر بر آن نشستند و دو فرزانه بر دست راست هر یک قرار گرفتند، مهان و گرانمایگان را خواندند و در چپ و راست نشاندند، فرزانگان خطاب به بزرگان گفتند: از این دو برادر که را به شاهی می‌خواهید و کدام یک را پارسا می‌دانید. مؤبدان و بزرگان درین کار فرو ماندند و دانستند که انتخاب دشواری است و کار به جنگ می‌کشد و شاهی به دو نیم می‌شود و خردمندان در رنج می‌افتند، پس قرار گذاشتند که انجمنی تشکیل دهند و با هم شور کنند و پیامی به دو شاهزاده بفرستند. آنگاه با دلی غمگین و چهره‌ای دژم کاخ شاهی را ترک کردند و همة شب را با اندوه و ماتم بسر آوردند و سحرگاه در چارسوی شهر سرو صدا پیچید و دربارة این موضوع سخنها رفت، یکی را عقیده به گو بود و دیگری به طلحند، زبان‌ها از سخن گفتن به ستوه آمد و گروه مردم با هم همرأی نگشتند. عاقبت انجمن پراکنده گشت و پیامها بسوی دو شهریار روان شد، یکی سوی طلحند پیام فرستاد و به گو دشنام داد و دیگری سوی گو رفت و خود را جان‌نثار خواند، باین ترتیب کشور سندل با آن یکدلی و نیکخواهی پرآشوب و فتنه گشت.

خردمند گوید که در یک سرای           چو فرمان دو گردد نماند به جای

پس دو شهریار پیشنهاد کردند که هر یک پیشرو برزنی گردد و نپسنددکه شهر از برای هوس آنها ویران شود. دو شاه جوان با چهره‌ای پر آژنگ و سری پرجنگ روبرو گشتند و گفتگوی بسیار کردند و هر یک دیگری را به اطاعت و تسلیم دعوت کرد اما نتیجه‌ای به دست نیامد و جز جنگ چاره‌ای بکار نرفت. طرفداران دو شهریار به درگاه روی آوردند و خود را برای رزم آماده ساختند، نخست طلحند در گنجهای پدر گشاد و سپاه را جوشن داد و خود نیز جامه جنگ ببر کرد و آمادة خون ریختن شد. گو نیز خفتان و خود پوشید و به جان پدر درود فرستاد و آمادة دفاع گشت.

نهادند بر کوهة پیل زین                   تو گفتی همی جنگ جوید زمین

همه چشم بر زنگ و هندی درای         همه گوش بر نالة کر نای

سپهر اندر آن رزمگه خیره شد                        ز گرد سپه چشمها تیره شد

دو لشگر بر دو میل صف کشیدند و دو شاه جوان بر پشت پیل به لشگرگاه آمدند، نیزه داران پیاده و سپرداران همه پیش آمدند. گو که دشت را آمادة خون دید و جانش از اندوه در آتش بود باز خرد را بکار بست و سخنگوئی برگزید و به برادر پیام فرستاد که به جنگ قدم پیش مگذار و به گفتار بدگوی از راه راست دور مشو و مپسند:

که این کشور هند ویران شود             کنام پلنگان و شیران شود

اگر دل مرا از آشتی شاد کنی و از این مرز بیرون روی، هر چه ملک و زمین بخواهی به تو می‌دهم و مهرت را با جان برابر می‌کنم، تخت و افسر به این رنج نمی‌ارزد، اما اگر جنگ و بیداد پیش گیری و این رمة گرد شده را بپراکنی، جز نکوهش و پشیمانی راهی ندارد. طلحند که پیغام برادر شنید پاسخ فرستاد که در جنگ بهانه مگیر.

برادر نخوانم ترا من نه دوست             نه مغزی تو از دودة ما نه پوست

همه پادشاهی تو ویران کنی               چو آهنگ جنگ دلیران کنی

گنهکار هم پیش یزدان توئی              که بدنام و بدگوهر و بدخوئی

دیگر آنکه گفتی که بمن مرز با ارز و تخت و عاج می‌بخشی، بدان که:

هر آنگه که تو شهریاری کنی             مرا مرز بخشی و یاری کنی

نخواهم که جان باشد اندر تنم                        اگر چشم بر تاج و تخت افکنم

اکنون سپاه می‌رانم و به جنگ می‌شتابم و گو را دست بسته پیش می‌آرم تا سپاهش روی شکست ببیند و از تیغ من بیجان و پیچان شود.

دل گو از پاسخ برادر خشمگین شد و به سفارش فرزانه، درشتی نکرد و باز کوشید تا با نرمی رامش سازد، باز پیغام داد که از جنگ برادر دست بردار که گرداگرد، همه دشمانند، از ففغور چین و شاه کشمیر همه ما را نکوهش می‌کنند که دو برادر از بهر تخت و تاج با هم جنگیدند، اگر نزدم آیی از دیبا و دینار و اسبان و گنج همه چیز به تو می‌بخشم و آرزوی جنگ ندارم. طلحند در پاسخ برادر باز درشتی کرد و گفت:

شنیدم همه خام گفتار تو                  نبینم جز از چاره بازار تو

چگونه دهی گنج شاهی به من            تو خود کیستی زین بزرگ انجمن

توانائی و گنج شاهی مراست               ز خورشید تا برج ماهی مراست

همانا زمانت فراز آمدست                  کت اندیشه‌های دراز آمدست؟

اکنون که نشیب در برابر می‌بینی از جنگ می‌گریزی و افسون و فریب پیش می‌آری، آمادة جنگ باش و در رزم درنگ مکن.

گو ناچار آمادة جنگ شد و همینکه خورشید چادر زرد بر گنبد لاجورد گسترد

درفش دو شاه نو آمد پدید                سپه میمنه میسره برکشید

دو شاه جوان در قلب سپاه قرار گرفتند و دو فرزانه در کنارشان ایستادند، اما گو فرمود درفش را برپای دارند و کسی از یلان پا پیش نگذارد و هیچ پیا‌ده‌ای از جا نجنبد که شتاب به جنگ کار خردمندان نیست، اندکی درنگ کنیم تا:

ببینم که طلحند با این سپاه              چگونه خرامد به آوردگاه

از راه مهر و پند او را آزمودیم اما طلحند چهرة خوش به ما نشان نداد، اگر یزدان در این کار ما را پیروز کرد، زینهار برای گنج و خواسته خون کسی مریزید و اگر از سپاهیان ما کسی به قلب دشمن زد و طلحند را یافت مبادا که آسیبی بر او وارد آورد، همه فرمان گو را اطاعت کردند، از سوی دیگر طلحند، سپاهیان را دستور داد که اگر اختر نیک ما را پیروز گرداند:

شما تیغها را همه برکشید                 به یزدان پناهید و دشمن کشید

چو گیرید گو را نبایدش کشت           نه باوی سخن نیز گفتن درشت

بگیریدش از پشت آن پیل مست         به پیش من آرید بسته دو دست

جنگ آغاز شد، دو شاهزاده از قلب سپاه اسب بیرون راندند و یلان پیرامون کارزار گشتند و تا هنگامیکه خورشید از افق ناپدید شد، خون ریختند. سرانجام گو رو به سپاهیان برادر فریاد آورد که هر یک از شما که زینهار بخواهد، به او پناه می‌دهیم و کینه نمی‌جوئیم. چه بسا از سپاهیان زینهار خواستند و چه بسا کشته شدند تا:

پراکنده گشتند لشگر همه                 رمه بی‌شبان شد شبان بی‌رمه

چون طلحند بر روی پیل تنها ماند، گو او را با صدای بلند خواند و گفت:

که رو ای برادر به ایوان خویش                       نگه کن به ایوان و دیوان خویش

نیابی همانا ز من رنج تن                              نه زین تیغزن نامدار انجمن

طلحند چون آواز برادر شنید از ننگ بر خود پیچید و از دشت جنگ بیرون رفت سپاهیان را گرد کرد و در گنج گشاد، همه را خلعت و دینار داد، چون از آسایش سپاه آسوده‌خاطر شد، نزد برادر پیامی فرستاد که من آمادة جنگم، تو هم:

دلیری کن و جنگ شیران بسیچ                      نباید که گیری از این باب هیچ

چون گو پیغام درشت از برادر شنید مهر او از دل بیرون کرد و اندوهگین شد باز پیغام مهرآمیز داد و سخنان نرم گفت و او را به آشتی دعوت کرد و در ضمن گفت اگر مصمم به جنگ هستی منهم آماده خواهم شد، به این ترتیب که ما از این سرزمین بیرون می‌رویم و سپاه را نزدیک دریا می‌کشیم، خندقی به گرد سپاه می‌کنیم و راه را بر جنگجویان می‌بندیم.

بدان تا هر آنکس که بیند شکست                   ز کنده نباشد ورا راه جست

طلحند سران سپاه را خواند و نقشة برادر را با ایشان در میان نهاد و گفت:

چو در جنگ لشگر بود همگروه                       چه دشت و چه هامون چه دریا و کوه

پس از آنکه به سپاه گنج و خواسته و وعدة بسیار داد، همه به جنگ حاضر گشتند، پس سپاه را سوی دریا کشیدند و دو برادر در برابر هم فرود آمدند، خندقها کندند و از آب دریا پر کردند. شاهان در قلب سپاه قرار گرفتند، جنگ سخت در گرفت. هوا از گرد سپاه آبنوس شد و دریا به جوش آمد

گروهی به کنده درون پر ز خون                      دگر سر بریده فکنده نگون

همه دشت مغز و جگر بود و دل                      همه نعل اسبان ز خون پر ز گل

چون طلحند از پشت پیل نگاهی افکند زمین را چون دریا از خون سرخ دید و هر چه نگریست نه راه گریز دید و نه از شمشیر تیز امان می‌یافت خود را گرفتار و روزگار را سیاه دید. نا امید و غمگین شد و طاقتش به آخر رسید. پس:

بر آن زین زرین بخفت و بمرد                        همه کشور هند گو را سپرد

چون گو از قلب سپاه نگریست و درفش برادر را ندید سواری فرستاد تا ببیند آن درفش و آن سپهدار کجاست که جوش نبرد فرو نشسته است، سوار رفت و بازگشت و گفت که از شاه اثری نیست. گو از اسب فرود آمد و گریان و نالان دو میل پیاده راه پیمود اما طلحند را مرده یافت و رخ لشگر را زرد و پژمرده دید خروشی از دل برآورد و به سوگواری نشست.

همی گفت زار ای نبرده جوان             برفتی پر از درد و خسته روان

ترا گردش اختر بد بکشت                  وگرنه نزد بر تو بادی درشت

به پیچید از آموزگاران سرت              تو رفتی و مسکین دل مادرت

بخوبی بسی رانده‌ام با تو پند              نیامد ترا پند من سودمند

پس فرزانة گو سر رسید و او را پند داد و به آرامش دعوت کرد. شاه برخاست و فرمود تابوتی از چوب عاج و زر و پیروزه بسازند و رویش را با پرند چینی بپوشانند و سرش را با کافور و مشک ببندند و همة لشگر را زینهار دهند.

از سوی دیگر چون مادر شنید که برادرها به جنگ پرداخته‌اند، خورد و خواب از او دور شد و با تلخی روز را به سر آورد و دیدبانی گماشت تا خبری از رزم بدست بیاورد، چون گرد سپاه از راه برخاست و دیدبان از دیدگاه نگریست، درفش گو از دور دید اما هر چه نظر کرد از طلحند و تاج و پیلش اثری ندید. پس سواری روانه کرد و از حقیقت امر آگاهی یافت و به مادر خبر داد.

ز مژگان فرو ریخت خون مادرش         به خون اندرون گشته برش

همه جامه بدرید و رخ را بکند                        به ایوان و کاخ آتش اندر فکند

پس فرمود آتش سوزانی بر افروختند و خواست تا به آئین هندوان خود را به آتش سوزاند اما همینکه گو از عزم مادر آگاه شد خود را به او رساند و تنگ در برش گرفت و با چشم خونین از او خواست که به سخنانش گوش دهد.

نه من کشتم او را نه یاران من                        نه گردی از این نامدار انجمن

نیارست دم زد برو کس درشت            ورا گردش اختر بد بکشت

چون دید که مادر سخنش را نمی‌پذیرد و او را بد کنش و برادرکش می‌خواند گفت: برای آنکه بدگمانی از دل تو رخت بربندد، نخست آرام بگیر تا پس از آن رزمگه و کارشاه و سپاه را به تو نشان دهم و ثابت کنم که کسی درین مرگ گناهکار نیست و او را عمر سر آمده بود و اگر پس از نشان دادن باز آرام نگیری به دادار سوگند می‌خورم:

که سوزم به آتش تن خویش را           کنم شاد جان بداندیش را

چون مادر سخنان گو را شنید دریغ آمدش که چنین بر زو بالائی و چنین جوان دلیری تن خود را به آتش بسوزد. پس:

بدو گفت مادر که بنمای راه               که چون مرد بر پیل طلحند شاه

مگر بر من این آشکارا شود                بر آتش دلم بر مدارا شود

گو به ایوان خویش رفت و فرزانة جهاندیده را پیش خواند و آنچه با مادر گفته بود در میان نهاد. پس از هر شهری خردمندان و تیزهوشان را از برنا و پیر خواندند تا نقشه‌ای از رزمگاه و پیکار شاه طرح کنند و گو خود میدان جنگ را از دریا و خندق و آبگیر و پیش راندن سپاه همه را برایشان وصف کرد. جهاندیدگان شب تیره را تا سحر بیدار ماندند. پس از آن از چوب آبنوس تختی ساختند که بر آن صد خانه نقش کردند و بر روی آن خرامیدن لشگر و شهریار را نشان دادند.

دو لشگر از ساج و عاج تراشیدند. دو شاه سرافراز با فر و تاج، دو صف از پیادگان، از اسب و پیل و زیر و مبارز که اسب بر سپاه افکند همه را با آئین جنگ گرد کردند، شاه در قلب سپاه قرار گرفت فرزانه در کنارش، از دو سو دو پیل، دو اشتر و دو اسب و دو مرد و دو رخ:

پیاده برفتی ز پیش و ز پس               که او بود در جنگ فریاد رس

چو بگذاشتی تا سر آوردگاه                نشستی چو فرزانه بر دست شاه

همان مرد فرزانه یک خانه بیش          نرفتی به جنگ از بر شاه خویش

سه خانه برفتی سر افراز پیل              بدیدی همه رزمگاه از دو میل

سه خانه برفتی شتر همچنان             برآورد گه بر دمان و دنان

همان رفتن اسب سه خانه بود                        به رفتن یکی خانه بیگانه بود

برفتی ز هر سو رخ کینه خواه             همی تاختی او همه رزمگاه

همی راند هر کس به میدان خویش      به رفتن نکردی کسی کم و بیش

چو دیدی کسی شاه را در نبرد            به آواز گفتی که ای شاه برد

شه از خانة خویش برتر شدی             همی تا برو جای تنگ آمدی

از آن پس به بستند بر شاه راه                        رخ و اسب و فرزین و پیل و سپاه

شد از رنج و ز بستگی شاه مات           چنین یافت از چرخ گردان برات

منظور از شطرنج و شاه و بازی نمایش وضع طلحند در میدان جنگ و حال مرگش بود. مادر با دقت به بازی نگریست و حال پسر را در آخرین ساعتهای زندگی به چشم دید. پس شب و روز دردمند و اندوهگین می‌نشست و دو چشم بر بازی شطرنج می‌دوخت:

همه کام ورایش به شطرنج بود           ز طلحند جانش پر از رنج بود

همیشه همی ریخت خونین سرشگ     بر آن درد شطرنج بودش پزشک

**اطلاعات مقاله:**

ماهنامه سخن - مجله ادبیات و دانش و هنر امروز -مردادماه 1338 - دوره دهم - شماره 5- از صفحه 473 تا 480

http://anthropology.ir

[**مقالات قدیمی: «چو بشنید رستم بر آراست کار» ( 1354 )**](http://anthropology.ir/article/21197.html)

* «رستم» را مردم به وجود آوردند، با ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی زمان خود. این آفرینش یک احتیاج بود. احتیاجی برای مقاومت و ستیز. احتیاجی برای رهایی. رستم، اهورایی است و هر آن‌چه غیر در مقابل او، اهریمنی. رستمی که برای مردم و خلق، «نماد» است چرا که در سراسر شاهنامه خطایی از او سر نمی‌زند و همواره یار و یاور خلق و ملت است. رستم، رهایی ‌بخش است و مردم در فضا و پناه او زندگی می‌کنند. پادشاه در شاهنامه نشانه تداوم ملت است و رستم یاری‌دهندۀ پادشاه. هرگاه که ایران در برابر سپاه تورانیان و انیران به زانو درمی‌آید، رستم در آخرین لحظات، لشکر دشمن را درهم می‌شکند. کیکاووس را رستم از چنگ دیو می‌رهاند. رهایی کیکاووس، رهایی ملت است و آن‌هم گذشتن از «هفت‌خوان».

فردوسی در گرفتاری کاووس کی می‌سراید:

«سوی زابلستان فرستاد زود

به نزدیک دستان و رستم چو دود

بگفتش که بر من چه آمد ز بخت

بخاک اندر آمد سر و تاج و تخت»

و رستم که خود از گرفتاری ملت آگاهی دارد ندا درمی‌دهد که:

«هم ایرانیان را زچنگال دیو

رهاند بی‌آزار کیهان خدیو»

دین و مذهب زمانه در شاهنامه اهمیت بسیار دارد. ضحاک با ابلیس در مرگ پدر همداستان می‌‌شود و چنین نام ننگینی در اساطیر ایرانی برای خود بر جای می‌گذارد. کیکاووس برای آگاهی از راز آسمان‌ها پرواز می‌کند و به چنگ دیو سپید می‌افتد و می‌بینیم که هر پیروزی رستم با نام اهورا شروع می‌شود و از کشته شدن «سیاوش» که بگذریم بیش و کم مرگ بزرگان شاهنامه از پیمان‌شکنی و همراهی با اهریمن سرچشمه می‌گیرد. حتی مرگ رستم نیز رابطه‌ای –هرچند نه چندان عمیق- با همین موضوع دارد چرا که رستم در کشتن اسفندیار در دوگانگی جان‌فرسایی قرار می‌گیرد. از یک‌سو رستم آزاد است و تن به خواری نمی‌دهد. چه رسد، به ‌اینکه دست بسته به جانب گشتاسب گسیل شود و از سوی دیگر می‌داند که اسفندیار فریب خورده است و از جانب پدر توطئه‌ای اهریمنی برای مرگش چیده شده است. اسفندیار مقدس است و هم از این‌روست که کشندۀ او به چنان بلایی سخت گرفتار می‌آید که از آغاز نیز بر خود رستم معلوم است. ولی رستم در این کشمکش سخت روحی سرانجام مرگ را بر خواری ترجیح می‌دهد. سراسر شاهنامه با هوای رستم دم می‌زند، حتی آغاز شاهنامه بی‌صبرانه در انتظار ظهور رستم است. (شاید به همین علت است که شاهنامه بعد از مرگ رستم فریاد حماسی خود را از دست می‌دهد.) رستم چیزی از همۀ توانایی خود در راه رهایی خلق فرو نمی‌گذارد و اگر بپذیریم که رستم، سهراب را آگاهانه به زانو درمی‌آورد (در شاهنامه شواهدی در دست است) حتی آزادی ایرانیان را در مقابل تورانیان و انیران به چنین قیمت گزافی هم خواستار است.

**شرایط اجتماعی– اقتصادی پیدایی اساطیر شاهنامه**

* بی‌تردید اساطیر شاهنامه به دورۀ بردگی و تثبیت این نظام در امور اقتصادی بر‌می‌گردد (1) نخستین دولت‌های برده‌دار در شرق و نه در غرب به وجود آمد. سومر – اکد و بابل و چین و هند و سپس حکومت‌های خوارزم و مادها و پارت‌ها برخلاف حکومت‌های برده‌دار یونان هیچگاه به اوج خود نرسیدند. نظام برده‌داری در یونان تقریباً از قرن نهم پیش از میلاد شروع شد و به سر حد تکامل خود رسید و شاید بتوان اساطیر و حماسه‌های شاهنامه را با ایلیاد و ادوسیۀ «هومر» که آن‌هم نشان دهندۀ قرن اول بردگی است مقایسه کرد. بدیهی است تکامل دو دولت برده‌دار با حفظ منافع هر یک در برابر دیگری مغایرت داشته و لذا جنگ اقتصادی در قرن پنجم پیش از میلاد بین ایران و یونان شروع می‌شود و این آغاز جنگ‌های ممتد است. آریایی‌ها به خدایان متعدد اعتقاد داشته‌اند و این از «ریگ‌ودا» مشهود است.

ظهور «زردشت» در ایران باعث تغییر و تحولی در امور اقتصادی و روبنای فرهنگی جامعه می‌گردد. در اساطیر ایرانی و شاهنامه زردشت در زمان گشتاسب ظهور می‌کند و هم اسفندیار در همین زمان است که رویین‌تن می‌شود. زردشت اعتقاد به چند خدایی را منسوخ و به تشکیل نظام یک خدایی می‌پردازد. زندگی کشاورزی را بر شبانی ترجیح می‌دهد (یکی از مراحل تکامل اقتصادی) و قربانی را منسوخ می‌شمارد. (سرودهای «گاتا» از «اوستا»).  ظلم و ستم حکومت‌ها و قتل و غارت بیگانگان مایۀ اصلی اساطیر شاهنامه است. هر گاه که ملت مورد هجوم قرار می‌گیرد، بعد از تحمل سختی‌ها و مشقت‌ها باز زنده می‌شود و به زندگی ادامه می‌دهد و این سختی‌های ملی شاید «هفت‌خوان» شاهنامه باشد.

ستایش نیکی و صفات اهورایی و دفع بدی و اهریمنی نشان دهندۀ زورگویی‌ها و ستم‌های بی‌شماری است که بر ملت کهنسال ایرانی رفته است. ستایش بخردی‌های رستم و کیخسرو، کشته شدن سیاوش به دست گریسوز، سیاوشی که اهورایی است و به پیمان خود اعتقاد دارد نشانۀ همین بیدادگری‌های دوران قدیم است.

* در گیرودار حمله عرب (2) ایران در اندیشه رهایی از نظام موجود بود. آرمان‌های ذهنی اسلام خلق را به هیجان آورده بود و یکی از عوامل مهم و اساسی شکست ایران از اعراب هم همین موضوع بود. جنگ‌های برده‌ داری ایران و یونان هر دو طرف را به تنگ آورده بود. تقسیم‌بندی‌های اقتصادی و سیاسی در ایران به اوج خود رسیده بود و نیروهای عظیم انسانی به دست نیروهای محدود دستگاه دولتی و عوامل وابسته به آن استثمار می‌شد. ولی با این‌همه ملت ایران از آنجایی که به‌طور کلی از حملات بیگانگان و مقاصد آن‌ها آگاهی داشت، با تردید خود را تسلیم می‌کرد و با این‌همه سال‌ها طول کشید تا همه ایران تسلیم شد.

**شرایط اجتماعی و اقتصادی سرایش شاهنامه**

* بطورکلی ملت ایران از تسلط اعراب هم نتیجه‌ای نگرفت. سیستم برده‌داری ادامه یافت و ایرانیان به ‌وسیله عرب، موالی (بردگان) خوانده شدند. جزیه‌های وحشتناک و غنایم ربوده شده، مردم را پیش از پیش اسیر نیروهای مسلط بر اوضاع اقتصادی و سیاسی کرد. حکومت ساسانیان منهدم شده و به جای آن خلفای اسلامی بر امپراتوری بزرگ اسلام حکومت می‌کردند. از ظلم و ستم امویان بر ایران آگاهی داریم. ایرانیان هوشمند که اوضاع را چنین دیدند به فعالیت‌های زیرزمینی برای رهایی ایران از بقایای رژیم برده‌داری پرداختند. سال 132 هجری برای ایران سال آغاز بود، چرا که حکومت امویان به دست ایرانیان (ابومسلم) برچیده شد ولی با همه نتیجه‌بخشی آن وارث حکومت امویان عباسیان شدند که نه تنها در ادامۀ سیاست امویان دست کمی از آن‌ها نداشتند بلکه به چیزی افزون بر آنان هم بودند و مردم که کم کم از نیات خلفای عباسی آگاه شده بودند، گروه گروه به دسته‌های کوچک انقلابی پیوستند و حکومت‌های پراکنده ایرانی و غیرایرانی وابسته به دستگاه خلافت به شدت با این نهضت‌های رهایی‌بخش مبارزه کرده و فرمان خلیفه را گردن نهادند. ولی قیام‌های پراکنده در ایران شروع شده بود که مهم‌تر از همه قیام بابک است. قیام‌هایی از نوع استادسیس – اوندیه – سنباد – به‌آفرین و قرمطی‌ها یکی پس از دیگری ظهور می‌کنند. از اینان به خصوص قرمطی‌ها و خرم‌دینان (بابکیان) از میان دهقانان و کشاورزان  برخاسته بودند و در سال 255 هجری صاحب‌الزنج در خوزستان قیام علیه بردگی را شروع کرد.
* در چنین اوضاع و احوالی شاهنامه جان می‌گیرد، رستم برای توجیه کار بابک‌ها در شاهنامۀ فردوسی بازسازی می‌شود. با بابک و علیه او نیرنگ بود و با رستم هم بود. و اینجاست که رستم در خون ملت جان می‌گیرد و به سرعت پذیرفته می‌شود. رستم از خود آن‌هاست. رستم را در آذربایجان دارند، سردارانی نیز در طبرستان و گیلان و خراسن و خوزستان و فارس و فردوسی طوسی دم از بروبوم آباد مازندران می‌زند. رستم که پهلوان است، خردمند نیز باید باشد و این در شاهنامه بیش و کم همه‌جا به چشم می‌خورد. سرداران ایرانی در جنگ‌ها فریب‌ها خورده‌اند، و نیرنگ‌ها ندیده‌اند، و پیروزی ملی کاری آسان نیست و رستم با «خوان»ها مواجه است رستم به سادگی از اهریمن جادو (خان چهارم) فریب نمی‌خورد و یک بار هم که فریب می‌خورد به جنگ نابرادر خود (شغاد) از پا درمی‌آید، و فردوسی بر آن است که از این اساطیر برای رهبری قهرمانان زمان، آگاهی و هوشیاری بیشتری به وجود آورد.

**«همه داستان یاد باید گرفت**

**که خیره بماند شگفت از شگفت»**

* الهام‌بخش فردوسی در این راه شاهنامۀ ابومنصوری (که بیشتر اساطیر شاهنامه را فردوسی از آن گرفته و به شعر درآورده است)، داستان‌های «آزاد سرو» و شرح کارهای اسکندر و چند داستان پراکندۀ دیگر بوده است. فردوسی در شاهنامه سعی نداشته که لغات فارسی به کار برد، بلکه زبان شاهنامه زبان زمانه است و «صدی هشت کلمات شاهنامه عربی است و نسبت به التفهیم بیرونی که صدی چهار دارای لغات عربی است»  نشان دهندۀ همین موضوع است. اگر در این رهگذر از داستان‌ها و قصه‌های بسیاری –که در مورد فردوسی، نشانۀ عظمت کار اوست- بگذریم، تضادهای اساسی بین سلطان محمود و فردوسی طوسی وجود داشته است. دوگانگی این دو، دوگانگی ملی و میهنی است در آغاز سامانیان و احمد اسفراینی وزیر تا حدود بسیار زیادی از این جشن‌های ملی و ادبی برای زنده کردن آیین گذشتگان و جان بخشیدن به پیوند ملی و پهلوانی حمایت می‌کردند. ولی بعد از اینکه کار آن‌ها پایان گرفت و بیگانگانی چون غزنویان امور را در دست گرفتند کار بر دیگران سخت‌تر شده و به گفته بیهقی –محمود انگشت در کرده در همه عالم و قرمطی می‌جوید- و شاید به همین لحاظ و چشم‌داشت باشد که به گفتۀ صاحب تاریخ سیستان، «شاهنامه به شعر گرد (منظور فردوسی است) و بر نام سلطان گرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت: همۀ شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است.»

گرچه صحت این حکایت مشکوک است ولی نشانی از ترس و دلهره محمودیان از رستم‌ها و بابک‌های زمانه دارد. اگر فردوسی از انقلابیون اسماعیله نبود اما در باطن تمایلی به ایشان نشان می‌‌داده است و یکی از دوگانگی‌هایی که بین سلطان محمود و فردوسی وجود داشته، علاوه بر مساله ملت‌گرایی فردوسی، یکی هم همین ارتباط و تمایل به شیعیان اسماعیلی بوده است که در اینجا و آنجا در ابیات مختلف شاهنامه مشاهده می‌شود. و می‌دانیم همین موضوع بهانۀ دیگری بود در دربار محمود برای کم ارج کردن شاهنامه. اما چون شاهنامه از مردم برخاسته بود مردم نیز در حفظ آن کوشیدند و نقالان در قهوه‌خانه‌ها فریادگر آن بودند. سپس نام «منصوربن حسن ابوالقاسم فردوسی طوسی» با زندگی درآمیخت.

توضیحات:

1. در شاهنامه ابیاتی که بیان‌گر این نظام است بسیار است ازجمله هنگام زادن رستم و بیماری رودابه:

«شبستان همه بندگان کنده موی

برهنه سرو رخ‌تر و گشته روی»

1. از تقریرات و تحقیقات دانشگاهی محمدجواد شریعت.

اطلاعات مقاله:

ماهنامه فرهنگی-هنری رودکی- شماره 44- خرداد ماه 1354- سال چهارم- صفحات 20 و 21

مجموعه جلال ستاری و لاله تقیان

http://anthropology.ir

[**مردم، شاهنامه و سلطه آمرانه ادبی**](http://anthropology.ir/article/19664.html)



شاهنامه گواهی است دیرینه بر مبانیِ هویت فرهنگی ما. سندِ خوش‌آب و رنگ و موزونی که برای قرنها مایۀ اعتبار و افتخار ایرانیان بوده و همپای دیگر امهّات حکمی و ادبیِ فارسی، یکی از قافله‌سالارانِ کاروان رنج دیده و جنگ چشیدۀ ایران. این کتاب دفترچۀ خاطراتی باستانی است که هر فرهنگی بخت داشتنش را ندارد. نمونه‌اش اعراب که - گرچه واژۀ «حَماسه» را از ایشان وام گرفته‌ایم- از داشتن سند مکتوبی همتای حماسه‌های دیگر فرهنگ ها بی‌بهره‌اند.[[i]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_edn1)

حماسۀ فرهنگی ایران که یکی از کهن‌ترین و پر برگ و بارترین حماسه‌‌های بازمانده در تاریخ بشری است به زبانها و در زمانهای گوناگون در یشتهای اوستا، بعضی کتب متفرق پهلوی، خداینامه‌ها، کتابهای مذهبی، آیین‌نامه‌ها، گاهنامه‌ها[[ii]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_edn2) و ... ثبت شده است و پیدایش شاهنامه‌ای به زبانِ فارسی، رسم‌الخطّ رایج در عهد اسلامی و به قلمِ استوار و امانتدار حکیم ابوالقاسم فردوسی، هم حلقه‌ای از همین زنجیر و اتفاقی خجسته در تاریخ زبان و ادبیات فارسی ایران است.

سالهای سال، مردم میراث‌دار شاهنامه بوده‌اند؛ آن را از بر می‌کرده‌اند، یا ماجراهایی از آن را به خاطر می‌سپرده‌اند و برای کودکانشان نقل می‌کرده‌اند، فرّ و شکوه پهلوانیهای آن را در قالب قصه‌های عامیانه‌ای چون «ملک جمشید» و «امیرارسلان نامدار» و... می‌ریخته‌اند و حتی به تعزیه‌خوانی‌هایشان هم چاشنی حماسۀ تاریخی شان را می‌افزوده‌اند.

شاهنامۀ فردوسی برای قرنها توانست پاسخگوی بخشی از نیازهای فرهنگی، ادبی، تاریخی، اسطوره‌ای، زبانی و فرهنگی مردم ایران باشد؛ امّا هرچه به روزگار ما نزدیک‌تر شد، از ما دورتر و دورتر شد. شاهنامه از سال 1300 خورشیدی به این سو، کم‌کمک رمقش را از دست داد و امروز صدای نارسایی شده‌است که در همهمۀ صداهای دیگر به زحمت شنیده می‌شود.

سالهای نخست سدۀ حاضر در ایران، روزگار ملّی‌گرایی و احراز هویّت فرهنگی بود و شاهنامه نیز به عنوان سندی کهن، یکی از دستمایه‌های بنیادین برای نیل به این هدف بود[[iii]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_edn3).  در سال 1313 جشن هزارۀ فردوسی را برگزار و بنای یادبود او را در توس برپا شد. در این سالها شاهنامه به‌صورت عنصری نمایشی و آیینه‌ای بازتابندۀ شکوه و جلال پادشاهی ایران مورد توجه قرار گرفت. جریانی که نیم قرن به طول انجامید و موجب شد این کتاب که در روزگار پدید آمدنش فریادی از گلوی مردم عادّی و نقدی بر شیوۀ پادشاهان ستمکار بود، نزدیک به پنجاه سال همسو و همراه با نظام حاکم به بازگویی ارزشهای ایشان بپردازد و از قافلۀ رو به رشد و تغییر ادب فارسی عقب بماند. آن‌هم در سالهایی که همه چیز رو به نو شدن داشت.

در این دوران در میان فعالان سیاسی، ادیبان، شاعران و نویسندگانی بودند که موجب راهیابیِ اندیشه‌ها و باورهای سیاسی و حزبی رایج به عرصۀ تولید ادبیاتِ نو و تفسیر ادبیاتِ کهن شدند. کسانی چون ملک‌الشعرای بهار، بزرگ علوی، رضازادۀ شفق، عبدالحسین نوشین، پروین گنابادی، علی دشتی، احمد کسروی و ... . ادبیات زبان به یاد ماندنی و فاخری بود که اندیشه‌های ایشان را به میان مردم می‌برد و به آنها القا می‌کرد.

ادبیات‌سازان -با توجه به فضای سیاسی و اجتماعی- به خلق آثار تازه مشغول بودند و ادبیات‌شناسان می‌کوشیدند معانیِ نوی را از متونِ کلاسیک استخراج کنند که خورندِ نیازهای روزِ جامعۀ باشد؛ امّا شاهنامه در این میان جایی نداشت.

فردوسی در آن سالها نه توانست چون سعدی و خیام هم‌صحبت روشنفکران مترقّی باشد و نه توانست به شیوۀ مولانا و حافظ راهش را به محافل دینی و از آنجا به منبرها و به خانۀ مردم عادّی باز کند.

شاهنامه در این سالها بناچار جامه‌ای فاخر بر تن کرده و میان شاهان و شاه‌دوستان جاخوش کرده بود؛ گویی ایشان تنها میراث‌داران حماسۀ تاریخی- اسطوره ای  ایران بودند. نه اینکه مردم عادی شاهنامه نداشتند و نمی‌خواندند، نه اینکه نقّالان به رسم قدیم هر شب در بین مردم قصّه‌های آن را زمزمه نمی‌کردند؛ اما پژوهشهای به‌جای مانده از این دوران بیشتر بیانگر استفاده از شاهنامه برای پاسخگویی به نیازهای طبقۀ حاکم است تا ارتباط شاهنامه با مردم عادّی. برخی از عنوان‌های چاپ شده در این دوران از این قرار است: *فرماندهی خداوند جنگ*، *تاجگذاری در شاهنامۀ فردوسی*، *پادشاهی و پادشاهان از دیدۀ ایرانیان بر بنیاد شاهنامۀ فردوسی*، *تاجگذاری در ایران باستان*، *ولیعهدی در ایران باستان بر بنیاد شاهنامۀ فردوسی*، *آیین شهریاری در ایران بر بنیاد شاهنامۀ فردوسی* و ... .

این روند برای سالها ادامه داشت اما از سال 1357 خورشیدی به بعد، شاهنامه سرانجام توانست از بندِ مکرّرگویی‌های طولانی‌اش رها شود و این فرصت را بیابد که زوایای دیگری از خویش را نمایان کند. به گواهیِ کتابها و مقاله‌های انتشار یافته در این سالها، قافله‌سالارِ پیر ما حال می‌کوشید تا بیشتر با مسائل و فهمِ مردم روزگار خود بپیوندد. در این سالها جریانی از پژوهشهای پسااستعماری شکل‌ گرفت و شاهنامه نیز به عنوان یکی از متون کهن از دیدگاههای گوناگونِ انسان شناسانه، جامعه‌شناسانه، تاریخی، سیاسی، جغرافیایی، هنری و ... مورد کاوش قرار گرفت. شاهنامه برای مدّت چند سال از قالبِ نمایشیِ پیشین‌اش بیرون آمد و به مسائل روزِ مردم مربوط شد؛ امّا گویی کار از کار گذشته بود و شاهنامه  میراث‌دارانی تازه برای پیدا کرده بود: دانشگاهیان!

شاهنامه بعد از سال 1313 و تأسیس دانشگاه تهران، به عنوان یکی از متون درسی، راه خود را به دانشگاه گشوده بود. حالا غیر از دانشجویان رشتۀ زبان و ادبیات فارسی، هر تحصیلکرده و دانشگاه رفته‌ای می‌توانست آن را بخواند و دربارۀ آن نظراتی داشته باشد؛ امّا ادبیات می‌خواست به عنوان یک رشتۀ دانشگاهی دربارۀ شاهنامه و دیگر متون حرفهای تازه‌ای را طرح کند. دانشکده‌های ادبیات کم‌کم ساحت ویژۀ خود را کشف و مرزهای غیرقابل نفوذ خود را روشن کردند.

پژوهشگران ادبی نمی‌توانستند با مقالاتی که صرفاً به بازگویی ذائقۀ ادبی و پسندهای مؤلفانش در برخورد با یک متن می‌پردازد، به کارزار با دیگر علوم بروند. اصحاب دانشها و رشته‌های دیگر دانشگاهی به اینطور پژوهش‌های ادبی به چشم تمسخر می‌نگریستند و خودشان را محق می‌دانستند که آن را نقد کنند و دربارۀ آن نظر بدهند. برای همین ادبیات‌شناسان دست به برقراری سلطه آمرانه ادبی زدند. آنها قلمرو خودشان را ترسیم کردند؛ قلمرو دشواری که کیفیت یک رشتۀ دانشگاهی را داشته باشد و هرکسی به سادگی نتواند در آن اظهار نظر کند، مگر اینکه سالها عمرش را صرف دانستن معنا و ریشۀ واژگان فارسی و عربی، بدیع و معانی و بیان، دانستن تاریخ ادبیات، آشنایی با عروض و قافیه، خواندن همۀ آنچه متون ادبی تعریف شده بود و بسیاری کارهای دشوار دیگر نماید.

در حوزۀ شاهنامه نیز عمدۀ این دشواریها شامل دانستنِ زیر و زبرِ واژه‌ها براساس گویش زمانۀ فردوسی، شناختِ ریشه‌های باستانی نامها و واژگان، نسخه‌شناسی و تمییز ابیات الحاقی از غیر الحاقی بود. اینطور به نظر می‌آمد که کسی که اینها را نمی‌داند، شاهنامه را نمی‌فهمد و بهتر است دربارۀ آن اظهار نظری نداشته باشد.

ادبیات‌شناسان ارزشهای علمی-ادبیِ خودشان را به کرسی نشانده و کار بررسی متون را کارشناسانه دنبال می‌کردند و نتایج ارزشمندی هم بدست آوردند؛ امّا ارتباط با شاهنامه برای مردم عادّی بسیار دشوار شده بود. حالا دیگر بسیاری از شاهنامه‌دوستان به داشتنِ یک نسخۀ معتبر از کتاب فردوسی در کتابخانه و رفتن به چند همایش و بزرگداشتِ سالیانه و نشستن پای حرفهایِ حساب امّا دشوار و دیریابِ بعضی استادان شاهنامه‌شناس بسنده کرده بودند. جنجال بر سرِ درستی یا نادرستیِ تلفظ واژه‌ها و الحاقی بودن یا نبودنِ برخی ابیات میان شاهنامه‌پژوهان ادامه داشت و کسی به فکر سهم مردم عادّی از شاهنامه نبود.

کسی نمی‌خواست به این موضوع توجهی نشان بدهد که این از ویژگیهای نقل داستان‌های حماسی است که به مرور و در طول زمان چیزهایی بر آن افزوده شود. استادانِ طراز اول شاهنامه‌شناس با صرف وقت و دقّت زیاد ابیات الحاقی را که برای سالها در ذهن مردم جا خوش کرده بود، از متن  شاهنامه جدا و با خط ریز به زیر صفحات و یا به کل از شاهنامه بیرون بردند و مردم را آگاه کردند که بسیاری از ابیاتِ معروف و مورد استناد آنها شاهنامه‌ای نیست.[[iv]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_edn4)

آنها شاهنامه را با دقت و وسواس زیاد، از نقش مردمِ عادّی زدودند؛ امّا گام بعدی در این پژوهش به انجام نرسید. گامی که در آن شاهنامه‌پژوهان می‌بایست براساس همین ابیات الحاقی، علل اجتماعی و تاریخیِ شکل‌گیری این برافزوده‌ها را روشن می‌کردند و درمی‌یافتند که مردم و شاهنامه در طی این سالها چگونه با هم به گفتگو پرداخته‌اند و این گفتگو چگونه باید تداوم یابد؟

حالا شاهنامه مبدّل به متنی چارچوب‌دار شده بود که خواندن و فهمیدنش حساب و کتاب داشت و برای همین امکان گفتگو با مردم عادّی را از دست داده بود. از ملزوماتِ اساسیِ هر جلسۀ شاهنامه‌خوانی، استاد ادبیات‌دانی بود که نگذارد درک و دریافتِ مردم عادّی به حریم شاهنامه خدشه‌ای وارد کند. متأسفانه شاهنامه چون دیوان حافظ این بخت را هم نداشت که گردن به تفأل بسپارد و نه تنها مردم از فهمیدنش واهمه‌ای نداشته؛ بلکه باورِ راسخ داشته باشند که با هر سن و سال و سطح دانش و بینشی، می‌توانند بهره‌ای از آن ببرند.[[v]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_edn5)

از دیگرسو شاهنامه در نخستین سالهای پس از انقلاب اسلامی -که واژۀ «شاه» نفرتی دیرینه را در برنامه‌ریزان درسی و سیاست‌گذاران فرهنگی زنده می‌کرد- نتوانست جای شایستۀ خود را در میان نسلهای تازه باز کند. شاهنامه را نه می‌شد مثل دیوان حافظ و مثنوی مولانا مورد تأویل و تفسیرهای دینی و عرفانی قرار داد و نه به سادگیِ بوستان و گلستان می‌شد از آن درس زندگی گرفت. شاهنامه، شاهنامه بود. نامۀ غرور و تفاخر اجدادی که حالا ما علیه ایشان قیام کرده بودیم و همه را با یک تیغ سر بریده بودیم!

سالها طول کشید تا تصویری که حکومت پیشین از شاهنامه ساخته بود، فراموش شد و این متن دوباره توانست نفس بکشد. امروز شاهنامه در میان ما هست. در کتابخانه‌هامان، در حافظۀ رایانه‌ها و به صورت فایلهای شنیداری روی گوشی‌های تلفن همراهمان. اما سهم ما از آن چقدر است؟ چند وقت یکبار به سراغ آن می‌رویم؟ آیا جسارت خواندن و فهمیدن آن را فارغ از چارچوبهای و قواعد وضع شدۀ ادبی داریم؟

قدیم‌ترین مثال شناخته‌شدۀ تفسیر به سدۀ ششم قبل از میلاد مسیح، یعنی زمانی برمی‌گردد که ته‌آژه‌نس اهل رگیوم، تفسیری تمثیلی از یک قطعه از هومر ارائه داد.[[vi]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_edn6) آثاری مانند شاهنامۀ فردوسی، ایلیاد هومر یا هملت شکسپیر، به هیچ وجه، برای همۀ خوانندگان در همۀ اعصارِ تاریخ، معنای واحدی نداشته و این مخاطبان بوده‌اند که زمینۀ حیات، تأثیر و بالندگی متون را فراهم کرده و براساس دانش، توانش و تجربۀ زیسته‌شان به آن معنا داده‌اند.[[vii]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_edn7)

ما نیز به عنوان خوانندگان دوره‌ای از تاریخ، نباید بختِ خواندن و معنا کردن شاهنامه را از خودمان دریغ کنیم. شاهنامه متنِ بازی است که فردوسی پس از پایان نگارش، آن را با خوانندگان اعصار و قرون رها کرده و از یکسویِ این مکالمه حذف شده، حالا ما باید آن را بخوانیم و آنطور که می‌توانیم بفهمیم و با آن ارتباط برقرار کنیم.

شاهنامه معنایی یکّه ندارد. درست است که تفسیر شاهنامه نیز چون تفسیر هر اثرِ هنریِ دیگر به مقدماتی نیاز دارد؛ اما نمی‌توانلزوما و با قاطعیت  مدّعی شد که تنها گروه خاصّی از مخاطبان صلاحیّت این را دارند که با آن ارتباط برقرار کنند.[[viii]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_edn8)بسیاری می توانند آن را بخوانند و سؤالاتِ روزگارش را از آن بپرسند چراکه شاهنامه نیز این توانایی را دارد که با مخاطبانش به گفت و شنود بنشیند.

[[i]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_ednref1) صفا؛ذبیح‌الله. (1333). *حماسه‌سرایی در ایران.* تهران: امیرکبیر. صص18-16 .

 [ii]  همان صص 58-29.

[[iii]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_ednref3) اطلاعات تاریخی این نوشتار برمبنای این کتاب است: آبراهامیان؛ یرواند. (1374). *ایران بین دو انقلاب*. ترجمۀ احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی. نشر نی. چاپ یازدهم. نیز: فوران؛ جان. (1382). *مقاومت شکننده (تاریخ تحولات اجتماعی ایران)*. ترجمۀ احمد تدیّن. تهران: رسا. چاپ پنجم.

[[iv]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_ednref4) ابیاتی مشهوری چون:

 زن و اژدها هر دو در خاک به                        جهان پاک ازین هر دو ناپاک به

نیز:

چو ایران نباشد تن من مباد                                             بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

نیز ر.ک: خالقی‌مطلق؛ جلال. (1363). [*معرفی قطعات الحاقی شاهنامه (1)*.](http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/353261) ایران‌نامه. شمارۀ نهم. پاییز. صص 53-26./ خالقی‌مطلق؛ جلال. (1363). [*معرفی قطعات الحاقی شاهنامه (2)*.](http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/353261) ایران‌نامه. شمارۀ دهم. زمستان. صص 261-246.

[[v]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_ednref5) ر.ک: روح‌الامینی؛ محمود. (1369). *باورهای عامیانه دربارۀ فال حافظ*. تهران: نقش جهان.

[[vi]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_ednref6) ر.ک. هارلند؛ ریچارد. (1388). *درآمدی تاریخی بر نظریۀ ادبی از افلاتون تا بارت*. مترجم: علی معصومی و ... .تهران: چشمه. چاپ سوم ص50.

[[vii]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_ednref7) ر.ک. فتوحی؛ محمود. (1387). *نظریۀ تاریخ ادبیات با بررسی انتقادی تاریخ‌ادبیات‌نگاری*. تهران: سخن. چاپ دوم. ص124.

[[viii]](http://anthropology.ir/dossier/579.html#_ednref8) ر.ک. نامورمطلق؛ بهمن. (1387). *یائوس و ایزر (نظریۀ دریافت).* پژوهشنامۀ فرهنگستان هنر. ش 11. زمستان. صص110-94. نیز:

Jauss, Hans Robert. (1967). "Literaturgeschichte als Provokation der Literaturwissenschaft" translated as "Literary History as a Challenge to Literary Theory", in *NEW LITERARY HISTORY*. Vol. 2, No. 1 (Autumn, 1970). pp. 7-37.

http://anthropology.ir

[**آشیل و اسفندیار: دو همزاد اسطوره ای**](http://anthropology.ir/article/19213.html)



تصویر: نبرد رستم و اسفندیار
در جهان بیکران اندیشه­ ی بشری همه­ چیز از نیک و بد و زشت و زیبا از وحدتی عجیب برخوردار است؛ و آنچه برخی از اندیشه­  ها را هم جاودانه می­ سازد، همان پیوندی است که ایران را به یونان، یونان را به مصر، مصر را به روم و نهایتاً تمام جهان را فراتر از حدومرز و رنگ و نژاد به هم متصل می­ سازد، و کمربندی شگفت از اندیشه­  های روشن و تیره و نشانه­ های فرهنگ­ های متفاوت بر کمر حیات بشری می­ بندد.

شگفت­ تر آن که این اندیشه­ ها که از وحدتی ناگزیر برخوردارند هر یک استقلالی ویژه دارند ولی اگر جامه­ های رنگارنگ فرهنگ، سنت و آداب، و در واقع جامه­ ی صفات عارضی را از تن این اندیشه­ ها برکَنیم و آن را عریان بنگریم، تنی یکپارچه از اندیشه نزد ملت­ها خواهیم یافت. تنی که گاه آرزوی مشترک بی­مرگی دارد، گاه رویای رویین تنی، گاه هوس دست یافتن به قدرت آینده­ نگری و گاه آرزوی تولد شخصیت­های اساطیری را در ا ندیشه می­ پرورد؛ شخصیت­هایی که گویی دو همزاد از یک مادر، در یک زمان و یک مکان­ اند سپس هر یک در زمانی دیگر و مکانی دیگر از آداب و سنن مکان خاص خود شیر نوشیده، بزرگ شده و رخت بلوغ بر تن کرده­ اند.

آنچه زیباست این است که مردمان جهان نیز بیرون از کاخ­های سیاست، پیوستگی غریبی دارند. همه­ ی ملل، پادشاهان بی­ تاج و تختی دارند که حامی مظلومان­ اند و همگی با ظالمانی رودررو هستندکه آرزو دارند روزی آنها را سرنگون کنند. مردمان ساده­ ی جهان که آغوش صادقانه­ شان جایگاه پرورش اندیشه­ های پاک است، پهلوانانی مشترک و دشمنانی مشترک دارد و در یک سخن دارای جهان زیبای ذهنی مشترکی هستند.

در اندیشه­ ی اقوام و ملل مختلف جهان آرزوهایی چون بی­مرگی و رویین­تنی، آرزو و خواستی اسطوره­ ای و آشناست. اقوام مختلف این آرزوها را به اشکال گوناگون بیان کرده­اند و جامه­ های شکوهمندی از حماسه و داستان بر پیکر خیالی این آرزوها پوشانیده­ اند.

اشتراک ذهنی بشر در ساختن و پرداختن چنین آرزوها و اندیشه­ هایی طبیعتاً وجوه اشتراکی نیز در داستان­ها و شخصیت­های اساطیری این حماسه­ ها به وجود می­ آورد. این اشتراک گاه به شکلی طبیعی، که ناشی از یکی بودن زمینه­ ی اندیشه­ ها و زندگی بشر است، به وجود می­ آید و گاه تأثیرپذیری ملل از یکدیگر وجوه اشتراکی محدود را باعث می­شود.

در اساطیر جهان، از آفریقا گرفته تا آسیا و اروپا و سرخپوستان و غیره شخصیت­های همزادی را می­ یابیم که قامت، چهره، رفتار و کردار آنان در بسیاری موارد همسان است. خشم و کین، عشق و عاطفه، قدرت و ضعف­شان همگون است. همگی برای تحقق اندیشه­ های والا زاده می­ شوند و برای دادن عبرتی بزرگ می­ میرند.

یکی از باشکوه­ترین این اسطوره­ ها در قالب رویین­تن شدن انسان جلوه می­ کند و قهرمانان رویین­تن، تندیس قدرت و شکست­ناپذیری بشر در مقابل حوادث می­ گردند. اما اندیشه­ ی بشر در مقابل مرگ ـ این پهلوانان بلامنازع ـ نظریه­ای مشترک صادر می­ کند: هیچ نیرویی یارای تفوق و برتری بر «مرگ» را ندارد. و بدین ترتیب بخش منطقی ذهن بشر در مقابل بخش آرزوخواه اندیشه­اش، ناچار از پذیرفتنِ واقعیتِ شکوهمند و رازناک مرگ می­ گردد.

در تمامی اسطوره ­های مربوط به رویین­تنان جهان، مرگ نقطه­ ی اشتراک دیگری می­ شود. رویین­تن­های اساطیری نیز باید بمیرند. هر انسانی از ضعفی خاص در وجود خویش رنج می­ برد و تجسم کامل این ضعف در پاره­ ی مرگ­پذیرِ تنِ رویین­تن است. نقطه­ ی مرگ­پذیر رویین­تن سمبولی از نقاط ضعف انسان است. وجود انسان غیراساطیری، از این نقطه­ های آسیب­پذیر متخلخل است و مجموعه­ ی این نقطه­ ها و منفذها در وجود اساطیری رویین­تن به منفذی عظیم برای عبور مرگ تبدیل می­ شود.

رویارویی با چهره­ های گوناگون زندگی و مرگ، انسان­های روی زمین را به هم پیوند می­ زند و همین اشتراک در زندگی و مرگ پهلوانان ملل نیز جلوه می­ کند.

پاشنه­ ی آشیل یونانی، چشم اسفندیار ایرانی، پشت زیگفرید آلمانی و بی­سلاح بودن بالدار اسکاندیناوی، تجسم مشترکی است از ضعف بشر در مقابل مرگ. همان­گونه که رویین­تن بودنشان تجسمی است مشترک از آرزوی آسیب­ناپذیر بودن در مقابل طبیعت.

موضوع مورد بررسی این نوشته، تحقیق در برخی از وجوه اشتراک دو شخصیت از این شخصیت­های رویین­تن می­ باشد: آشیل یونانی و اسفندیار ایرانی به روایت فردوسی.

باتوجه به تقدمِ زمانی هومر نسبت به فردوسی، گفتن این که ای فردوسی شخصیت اسفندیار را مستقیماً از حماسه­ ی بزرگ و جاودانه­ ی هومر (ایلیاد) و روایات شفاهی یونان گرفته است یا این که آشیل، طی سفر جهانی خود به ایران نیز رسیده، سینه به سینه و اندیشه به اندیشه، به جهان باز و گسترده­ ی اندیشه­ ی فردوسی هم پا گذاشته است و فردوسیف این شخصیت دوست­داشتنی ولی جوان و بی­تجربه را در قالب اسفندیار بازآفرینی کرده، بحثی دیگر است.

آنچه که برای نگارنده مسلم جلوه می­ کند. علاوه بر وجه اشتراک کلی یعنی رویین­تنی آن دو، شباهت در مادر، پدر، نحوه­ ی رویین­ تنی، چگونگی مرگ، عامل مرگ، زمان مرگ، چرایی مرگ و خصوصیات و ویژگی­های رفتاری این دو پهلوان است. با این تفاوت که یکی جامه ­ی یونانی در بر دارد و یکی پوشش ایرانی. البته چهره­ ی زندگی این دو جوان پهلوان، باتوجه به زمان و مکان هر یک، متفاوت است که بررسی تفاوت­ها را به تلاشی دیگر وامی­ گذاریم.

**1ـ مادر**

تتیس (1) (Thetis)، مادر آشیل یکی از رب ­­النوع­ های دریا و الهه­ ی فناناپذیر آب می­ باشد، براساس یک وحی و یا یک پیشگویی، خدایانی که خواستار ازدواج با تتیس هستند مـی­فهمند که فـرزند تتیس از پدر برتـر خواهد بـود؛ پس تصمیم می­ گیرند او را به ازدواج موجوی میرا و فناذپذیر درآورند. کسی که برای همسری او برگزیده می ­شود پله (Pelee)، پادشاه فتی (Phttie) است.

تتیس، الهه­ ی آبها، از قدرت آگاهی به حوادث در آینده برخوردار است و همین قدرت، عمر کوتاه تنها فرزندش آشیل را به او می­نمایاند.

«آنگاه تتیس گریه­کنان به او پاسخ داد:

آه فرزند من، چرا من، مادر فلک­زده، ترا پروردم؟ پس چرا نزدیک کشتی­هایت نماندی تا از درد و رنج در آمان باشی. با آن که سرنوشتت به جای روزهای دراز تنها کوتاه بهره­ ی تو است...»

...پس خشم خود را بر مردم آخایی فرو نشان... و از جنگ خودداری کن...(2)

و با وجود تلاش بـرای دور کردن فرزنـد از تیررس مرگ، موفق به این کار نمی­شود.

تتیس که از هفت فرزن او به جز آشیل برایش نمانده است و وجود او نیز باعث تیرگی و به هم خوردن زناشویی تتیس و پله می­شود، تنها کسی است که آشیل هنگام دل­آزردگی و خشم، به او پناه می­برد و نزد او می­گرید و چاره­جویی می­کند. در نخستین دل­آزردگی که آشیل از آگاممنون پادشاه، پیدا می­کند بدین ترتیب از مادر استمداد می­جوید:

«آنگاه آخیلوس ناگهان به گریستن آغاز کرد و از کسان خود دور شد. رفت در کرانه­ ی دریای کف­آلود بنشست. دیدگان را بر دریای سیاه دوخت و به زاری با دست­های گشاده، مادرش را به یاری خواند. (3) مادر چه بلندپایه­ترین کسی است که آشیل پیش او می­گرید و او را به یاری می­طلبد ولی کماکان او را مورد خشم قرار می­دهد و با پاسخی سرد و خشن با او سخن می­گوید و نهایتاً پیش­بینی او را در مورد مرگ زودرس نادیده می­گیرد.

مادر اسفندیارف کتایون، دختر قیصر روم است. زنی بیگانه برای یک ایرانی. زنی از تبار قیصر که هرچند با یک شاهزاده­ ی ایرانی ازدواج می­کند ولی شوهرش گشتاسب، در زمان انتخاب شدن از طرف او، مردی شایسته­ ی کتایون نیست، و به همین خاطر هم هست که کتایون از درگاه پدر رانده می­شود. همان گونه که تتیس از جمع خدایان به میان آدمیزادان رانده شد.

|  |  |
| --- | --- |
| چو بشنید قـیصر بر آن سر نهاد | که دخت گرامی به گشتاسب داد |
| بدو گفـت با وی برو هـم چنین | نیابی ز من گنج و تاج و نگین (4) |

همسری که کتایون از میاـن خواستگاران بزرگ و فراوان برای خود انتخاب می­کند، جوانی است بیگانه که نه تاج و تخت دارد نه چیزی از مال دنیال و زمانی که از ایران گریخته است، تنها برای رفع دلتنگی یا تماشا به کاخ قیصر آمده و آنجا توسط کتایون به همسری برگزیده می­شود. همسری دونِ شأن دختر قیصر، همانگونه که پله، به عنوان یک انسان، شایسته­ ی تتیس؛ شباهت جالب توجه کتایون با تتیس اساساً در این است که نام اصلی کتایون، ناهید است:

|  |  |
| --- | --- |
| پس آن نامـور دخــتر قــیصرا | که ناهــید بُـد نـام آن دخــترا |
| کتایونش خواندی گرانمایه شاه | دو فرزندش آمد چون تابنده ماه |

ناهید یا آناهیتا در اعتقادات ایران باستان الهه و مظهر آب­ها است. الهه­ ی مقدس و قابل ستایش نزد ایرانیان؛ ناهید زنی بسیار زیبا، خوش­اندام و سپید است با کفش­هایی زرین و کمربندی بر میان که «برسم» در دستد ارد. (6)

قابل فهم است در دوره ­هایی که کم­کم خدایان متعدد، در وجود خدای واحدی حل می­شوند، ناهید نیز به روی زمین منتقل می­شود و زمانی هم در کالبد دختر قیصر جلوه بنماید. علاوه بر این، برای فردوسی مسلمان، سخن گفتن از الهه­ ی آب ممکن نخواهد بود.

از سی و هشت فرزند گشتاسب و کتایون به جز دو فرزند به نام­های اسفندیار و پشوتن باقی نمی­ماند که اسفندیار نیز در جوانی کشته می­شود. (7)

اسفندیار که او نیز مثل آشیل باعث اختلاف بین پدر و مادرش می­شود، مادر را برای درد دل قابل اعتماد می­داند. زمانی که از دست پدرش گشتاسب، که برخلاف وعده و پیمانش عمل می­کند دل­آزرده و خشمگین می­شود، به مادر پناه می­برد و نزد او گله می­کند و همانند آشیل در مقابل سخنان مادر با سری پرشتاب و تیز به او پاسخ می­دهد. (8)

کتایون (ناهید) گرچه مثل تتیس، الهه نیست، ولو مانند او می­تواند حوادث آینده را احساس کند؛ چه، زمانی که دسته­ ای گل در دست، که یادآور «برسم» آناهیتا است، شوهر آینده­ اش را در خواب می­بیند. (9) و چه، زمانی که مرگ اسفندیار را در زابل به دست رستم، احساس کرده و به اسفندیار هشدار می­دهد.

|  |  |
| --- | --- |
| ز گیــتی پنــد مــادر نیــــــوش | بـه بد تیــز مشتاب و بـد را مکوش |
| مـده از پــی تـاج ســـر را بـه بـاد | کـه بـا تـاج شــاهی ز مـادر نــزاد |
| مبر پیش پیلان ژیان هوش خویش | نهاده بدین گونـه بر دوش خـویش |

**2ـ پدر**

پله (Pelee) پدر آشیل که شهرت واقعی­اش را مدیون آشیل است پادشاه فتی (Phttie) در تسالی بود.

پله زمانی که در سرزمین پدری­اش اژین (Egine) می­زیست، به علت حسادت، توطئه­ ای علیه فوکوس (Phocos)، دوست یا نابرادری می­کند که در اثر این توطئه، فوکوس کشته می­شود. و به دنبال این عمل زشتی که انجام داده است، پدرش ائاک (Eaque) او را از اژین (Egine) تبعید یا اخراج می­کند. وی به دربار اوری­تیون (Euryroun) پسر آکتور (Actor) درفتی می­رود و اوری­تیون دختر خود آنتی­گون (Antigone) را به ازدواج وی درمی­آورد.

پله حتی در تسالی مورد تعقیب پساماته (Psamathé) مادر فوکوس است.پساماته، گرگی را مأمور غارت پله می­کند و پله بعد از انجام جنگ­هایی با حیوانات و از سر گذراندن مشکلاتی که با شجاعت و دلاوری خاصی همراه است با تتیس ادواج می­کند.

بدین ترتیب پله، پدر آشیل از طریق ازدواج با تتیس پیوندی می­زند بین آسمان و زمین، بین ایزدان و آدمیان، و صاحب فرزندی می­شود با برتری ویژه­ ای که این برتری خداگونه رویین­تنی اوست. آشیل میرایی را از پدر و تفوق و برتری آسمانی را از ناحیه­ ی مادر به ارث می­برد.

پدر اسفندیار، گشتاسب، شاه ایرانشهر است. انسانی که در اندیشه­ ی شرق نماینده­ ی خدا و پیوند میان آسمان و زمین است.

|  |  |
| --- | --- |
| دو شـاه سـرافراز و دو نـــیک ­پی | نبـیر جــهانــدار کاووســی کی |
| بریشان بدی جان لـهراسب شــاد | وزیشان نکردی ز گـشتاسب یاد |
| که گــشتاسب را سـر پر از باد بود | وز آن کار لهراسب ناشاد بود... (12) |

گشتاسب تاج و تخت را از پدر می­خواهد، پدر نمی­پذیرد و چون اساساً به خاطر برخی خصوصیات اخلاقی مورد بی­مهری پدر است، از سرزمین پدری، یعنی ایران می­رود و بعد از یک سفر دریایی با دختر قیصر روم ازدواج می­کند. (13)

دلاورانه جنگیدن با گرگ (14) و برخی حیوانات دیگر، از ویژگی­های دوران جوانی وی در سرزمینِ بیگانه است. همان سرنوشتی که پله گرفتار آن بود. با این تفاوت که پله بعد از پیروزی­هایش به تتیس دست می­یابد و گشتاسب بعد از ازدواج با کتایون دست به اعمال و جنگ­های شجاعانه می­زند. در واقع بعد از این موفقیت­هاست که می­تواند نظر قیصر را به خود جلب کند و وی را وادار به پذیرفتن آن ازدواج به ظاهر نامتناسب نماید.

گشتاسب نیز همانند همزاد خود، پله، صاحب فرزندی  می­شود که از نیروی فوق بشری برخوردار است و در زمان حیات پدر، از وی مـحبوب­تر و مشهورتر می­گردد.

علاوه بر شباهت پدران این دو، پدربزرگ­های آنها نیز شباهت­هایی دارند: ائاک، پدر پله، و لهراسب پدر گشتاسب، هر دو مشهور به زهد و پارسایی هستند. ائاک، پارساترین یونانیان است. (15) و لهراسب به عنوان پادشاه یعنی برترین فرد انسانی در اندیشه­ ی شرقی، پادشاهی است پارسا که بالاخره دست از تاج و تخت می­کشد و به کُنج زهد و پارسایی روی می­آورد. (16) ائاک و لهراسب، هر دو، دو فرزند دارند فرزندان ائاک با نام­های تلامون و پله، یا بنا به روایتی پله و فوکوس، و فرزندان لهراسب به نام­های گشتاسب و زریر معروف­اند.

شباهت­های دیگر نیز بین این دو یافت می­شود مثل ساختن حصار به وسیله­ ی ائاک در تروا و ساختن شارستان از جانب لهراسب در بلخ و غیره.

**3ـ رویین­ تنی**

آشیل به وسیله­ ی مادرش تتیس، در رودخانه­ ی استیکس که رودخانه­ ای زیرزمینی و متعلق به خدایان است رویین­تن می­شود.

مادر، وی را از پاشنه می­گیرد و در رودخانه غوطه­ور می­سازد، و بدین ترتیب تمام تن او به جز نقطه­ ای در پاشنه­ که انگشت مادر بر آن گرفته بود رویین­تن می­شود. (17)

برای رویین­تن شدن اسفندیارف دو روایت وجود دارد: طبق روایتی که در زراتشت­نامه آمده است، اسفندیار با خوردن دانه­ ی اناری از دست زرتشت، رویین­تن می­شود، ولی در آن منبع علت رویین­ نشدن چشم­هایش ذکر نشده است.

|  |  |
| --- | --- |
| وزان پس بـدادش بـــه اســفندیـار | از آن ریشته خویش یـک دانه انار |
| بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی | نـبد کارگر هیــچ زخــمی بـروی |
| از ایـن گونـه انـدر سـخن هوش دار | که بــودست رویین­تن اســفندیار |

و مـطابق روایات شـفاهی، زرتشت، اسـفندیار را در آبی مقدس مـی­شوید تا رویین­تن شود و او به هنگام فرو رفتن در آب از ترس چشم­هایش را می­بندد و آب به چشمش راه نمی­یابد. (19)

4ـ وسیله­ ی مرگ رویین­تنان

وسیله­ ای که می­تواند تن هر دو را بشکافد، تیری چوبی است. آنچه در چشم اسفندیار کارگر می­افتد تیری است از درخت گز. (20)

|  |  |
| --- | --- |
|  پبرین گزی بود هـوش اسفندیار | تو این چوب را خوارمایه مدار |

و در مورد آشیل گرچه نگارنده به تعیین نوع چوب تیری که بر پاشنه­ ی او فرو می­نشیند، برخورد نکرده است ولی به هر صورت دو یا به واقع هر چهار رویین­تن مشهور جهان (آشیل، اسفندیار، زیگفرید، بالدر) توسط چوب (گیاه) که می­تواند سمبولی از طبیعت باشد، تسلیم مرگی می­شوند.

**5ـ کشنده­ ی رویین­تنان**

به عقیده­­ ی قدما، تیری که به جانب آشیل رها می­شود، به دست پاریس انداخته می­شود ولی آپولون آن تیر را هدایت کرده، به پای آشیل می­نشاند. و عده­ ای عقیده دارند که این تیر به دست آپولون که به صورت پاریس درآمده بود رها می­شود.

آپولون خدای پیشگویی، موسیقی و شبانی است، وی هم­چنین خدای جنگ است و می­تواند از راه بسیار دور و به سرعت و آرامی اشخاص مورد نظر را با تیر بزند. به روایت هومر، در جنگ بین یونانیان و اهالی تروا، آپولون حامی ترواییان است و نهایتاً راهنمایی اوست که آشیل را به هلاکت می­رساند.

رستم در جنگ با اسفندیار زمانی که از نبرد با وی عاجز می­شود از پدرش زال ـ که او نیز چون پاریس در کوهستان و توسط حیوان پرورش یافته است ـ یاری می­جوید و زال با آتش زدن پر سیمرغ او را احضار می­کند. سیمرغ ضمن این که به طور معجزه­آسایی زخم­های رستم را التیام می­بخشد، تیری را به رستم می­دهد و او را در کشتن اسفندیار راهنمایی می­کند در واقع این زال و سیمرغ است که وسیله­ و چگونگی کشته شدن اسفندیار را به رستم می­آموزند.

حتی خود اسفندیار این موضوع را می­داند، او می­داند که که یک موجود زمینی نمی­تواند او را به کام مرگ بفرستد، پس زمانی که تیر گز را از چشمش بیرون می­کشد، آن را در دست گرفته و می­گوید:

|  |  |
| --- | --- |
| به مـردی مرا پور دستان نـکشت | نگه کن برین گز که دارم به مشت |
| بدین چوب شـد روزگارم بـه سـر | ز سیـمرغ و از رســـتم چـاره­گــر |
| فسون­ها و این بندها زال سـاخت | که نیرنگ و بند ز جهان او شناخت (22) |

در حقیقت اسفندیار را نیز زالِ دست­پرورده­ ی حیوان و با راهنمایی سیمرغ، این موجود اسطوره­ ای و فوق­بشری می­کشد؛ همان گونه که آشیل با راهنمایی آپولون و به دست پاریسی پرورده شده توسطِ حیوان کشته می­شود.

**6ـ تروا و زابلستان**

تروا و زابلستان دو سرزمینی که مرگ در آنجا میزبان دو رویین­تن جوان و محجوب است، هیچ­کدام مستقیماً به دست رویین­تنان بزرگ ما، آشیل و اسفندیار، تسخیر نمی­شود. تصرف تروا طبق یک پیشگویی که آپولون از یک واقعه می­کند، یک بار به دست یکی از پسران ائاک (تصرف تروا به دست هراکلس و با کمک تلامون و پله) و دفعه ­ی دوم، سه نسل بعد به دست نئولپتولم، پسر آشیل صورت می­گیرد. (23)

دروازه­ های زابلستان نیز یک بار به دست خود گشتاسب برای ترویج دین زردشت گشوده می­شود، گرچه در آن موقع به واقع جنگی رخ نمی­دهد و رستم دو سال از گشتاسب پذیرایی می­کند، بار دیگر تصرف خصمانه­ ی زابلستان سه نسل بعد به دست بهمن پسر اسفندیار صورت می­گیرد. (24)

ضمن تحقیق در زندگی این پهلوان رویین­تن، به شباهت­های ریز دیگری برمی­خوریم. از جمله اسارت اسفندیار به دست پدر، بی­شباهت به فرستاده شدن آشیل به دربار لیکومد پادشاه اسکوروس و اقامت اجباری 9 ساله­اش در آنجا نیست، گرچه علل دور شدنشان با هم تفاوت دارد. و قابل توجه آن که هر دو، زمانی که جنگ می­خواهد به ضرر یونانیان و ایرانیان تمام شود باز می­گردند و به میدان جنگ می­­روند؛ زیرا رأی سرنوشت چنین صادر شده است که اگر این دو پهلوان نباشند، جنگ به نفع دشمن خاتمه خواهد یافت.

کالکاس (Calchas) پیشگویی می­کند که تروا بدون حضور آشیل به دست یونانیان نخواهد افتاد؛ بنابراین اولیس در پس جستجوهایش بالاخره او را از دربار لیکومد پیدا می­کند. (25)

جاماسب وزیر گشتاسب که از نیروی پیشگویی برخوردار است در جنگ ایرانیان با تـورانیان (ارجاسب)، زمانـی که گشتاسب شـکست خورده است مـی­گوید که بی­حضور اسفندیار این جنگ را نخواهیم برد. (26) و گشتاسب دستور بازگرداندن اسفندیار را می­دهد.

زمانی که آشیل به خاطر دل­آزردگی از آگاممنون از میدان جنگ دور می­شود، ترواییان جنگ را پیش می­برند، همان گونه که هر گاه اسفندیار در میدان نیست تورانیان جنگ را می­برند.

شباهت­های دیگری بین این دو پهلوان وجود دارد از جمله این که هر دو به خاطر منافع شخصی دیگر می­­جنگند: آشیل برای آگاممنون، قوی­ترین پادشاه یونانی و اسفندیار برای گشتاسب. هر دو برای آوردن کسی از سرزمینی دیگر به جنگ سرنوشت­ساز می­روند: آشیل برای بازگرداندن هلن و اسفندیار برای آوردن رستم. (29)

داستان در هر دو حماسه از خشم دلاوران آغاز می­شود.

«ای الهه ­ی شعر، خشم آخیلوس، فرزند پله را، برای خشمی دلازار که دردهای بی­شمار مردم آخایی را فراهم کرد و آن همه نفوس مغرور و دلیر را به کام مرگ افکند... (27)

|  |  |
| --- | --- |
| ز بلبــل شـنیدم یــکی داستان | که بــرخواند از گــفته باســتان |
| که چون مست باز آمد اسـفندیار | دژم گـشته از خــانه شـــهریار |
| کـتایون قــیصر که بـد مادرش | گـرفته شب تیره اندر برش (28) |

شباهتی که در خصوصیات اخلاقی و روحی این دو جوان وجود دارد قابل توجه است، هر دو مغرور و هر دو زودرنج و خشمگین هستند.

شجاعت هر دو بیشتر از غرور است و فضیلتِ غرور، گرامی­تر از زندگی حقیر. با این که زمان و مکانی مرگ هر دو از پیش مشخص است، بدین معنی که تتیس، مرگ فرزند و جاماسب، مرگ شاهزاده را پیشگویی کرده­ اند و مادر هر دو، آنها را از بازی پایانی آگاهانیده باز دو پهلوان با تکیه بر شجاعت و دلاوری پر از غرورشان و هر دو با باد جوانی در سرف خشن و سرد و با اعتماد بر پیروزی، تابوت خویش را بر دوش کشیده و به سراغ مرگ می­روند و شاید جز آن نمی­توانستند بکنند چراکه حکم سرنوشت چنین صادر شده بود.

**یادداشت­ها**

1ـ گریمال، پیر (1367)، فرهنگ اساطیر یونان و روم، تتیس (Thetis)، ترجمه ­ی دکتر احمد بهمنش، (2 جلد) امیرکبیر.

2ـ هومر (1349)، ایلیاد، ترجمه­ ی سعید نفیسی، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، (ص 64).

3ـ هومر (1349)، ایلیاد، ترجمه­ ی سعید نفیسی، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، (ص 60).

4ـ ژول مول، بی­تا، شاهنامه فردوسی، ج.4 (ص 151).

5ـ ژول مول، بی­تا، شاهنامه فردوسی، ج.4 (ص 181، ب 1-20).

6ـ اوستا، یشت 5.

7ـ یادگار زریران، به نقل از داستان داستان­ها، اسلامی، ندوشن، (ص240) لغت­نامه دهخدا، گشتاسب، شاهنامه، ج. 4، ص 230، ب. 80-1179.

8ـ شاهنامه، ج. 4، ص 282؛ ب. 30-2428.

9ـ شاهنامه، ج. 4، ص 150؛ ب. 5-231.

10ـ شاهنامه، ج. 4، ص 9، 288، ب. 2582/5-2560.

11ـ فرهنگ اساطیر یونان و رم پله (Pelee).

12ـ شاهنامه، ج. 4 ص 5-141، رفتن گشتاسب از پیش لهراسب به خشم.

13ـ شاهنامه، ج. 4 ص 15، دادن قیصر کتایون گشتاسب را.

14ـ شاهنامه، ج. 4 ص 156، کشتن گشتاسب گرگ را.

15ـ فرهنگ اساطیر یونان و روم ائاک.

16ـ شاهنامه ج. 4، ص 180،به بلخ رفتن لهراسب و بر تخت نشستن گشتاسب.

17ـ فرهنگ اساطیر یونان و روم آشیل.

18ـ زراتشت­نامه، بهرام پژد و به کوشش محمد دبیر سیاقی، ص 77، ب 5-1173.

19ـ مقدمه بر رستم و اسفندیار، مسکوب، شاهرخ، ص. 24.

20ـ شاهنامه، ج. 4 ص336، ب 3699.

21ـ فرهنگ اساطیر یونان و روم پاریس.

22ـ شاهنامه ج.4، ص 341، ب 31ـ3829.

23ـ فرهنگ اساطیر یونان و روم تروا.

24ـ شاهنامه، ج. 5، ص 3، کین خواستن بهمن از بهر خون اسفندیار.

25ـ فرهنگ اساطیر یونان و روم آشیل، مقدمه ایلیاد، ص 20.

26ـ شاهنامه، ج.4، ص 230، هزیمت شدن گشتاسب از ارجاست.

27ـ ایلیاد، سرود نخستین ص 43.

28ـ شاهنامه، ج. 4، ص 281، داستان رزم اسفندیار با رستم.

29ـ فرهنگ اساطیر یونان و روم تروا، هلن، آشیل.

صفحه رویا آسیایی در انسان شناسی و فرهنگ

http://anthropology.ir/node/8031

بررسی تطبیقی شخصیت آشیل-اسفندیار و رستم-هکتور در ایلیاد و شاهنامه

[http://anthropology.ir/node/748](http://anthropology.ir/node/748.html)

http://anthropology.ir

[**مقالات قدیمی: آرش کمانگیر قهرمان افسانه ای صلح در ایران (بهمن 1341)**](http://anthropology.ir/article/14760.html)

اقوام آریائی که مهاجرتشان بنا بگفته گروهی از مورخین از شمال شرقی ایران در قرن 14(ق.م)شروع شده بود، در قرن نهم (ق.م) تقریبا در فلات ایران ساکن شدند. اقوام آریائی بعنوان یک قوم مهاجم وارد سر زمینی شدند که بعدها آن سرزمین بنام آنان ایران و ایرانشهر نامیده شد.
قبل از ورود اقوام مهاجم (( آریاها )) در ایران مردمانی غیر آریائی که از خیلی جهات از آریاها متمدن تر بودند زندگی میکردند.

در مغرب ایران مردمانی باسم کاس سو، در جنو ب غربی ایلامیها، در سواحل خلیج فارس و دریای عمان و در مکران مردمانی سیاه پوست، در طبرستان و گیلان نیز اهالی بومی زندگی میکردند. آریاها پس از ورود بایران بومیان را بنام دیو و تور و بربر خواندند، و اراضی آنانرا با جنگ و ستیز غصب کرده، آنانرا برده خود ساختند، و کارهای پر مشقت را بآنان واگذار کردند، و بآنان حق ورود به جامعه طبقاتی بسته (کاست) خود را نمیدادند وآنانرا پست میشمردند.

آریاها پس از تسخیر سرزمین جدید و ساکن شدن در آنجا در شهرهای اصطخر و بوشهر بتمدنی بر خوردند که خود فاقد آن بودند. از بابلیها و آسوریها که بمراتب از آنان متمدن تر بودند چیزهای زیادی یاد گرفتند (وقتی صنایع ظریفه مادیها با صنایع ظریفه بابلیها وآسوریها مقایسه شود عقب افتادگی آریاها معلوم میشود)ولی از بعضی جهات بخصوص امور اخلاقی آریاها پیش افتاده تر بودند.

مشاغل عمده آریاها بیشتر چوپانی وگله چرانی بود ولی پس از ورود به سرزمین جدید (( ایران )) بشغل زراعت پرداختند ،و کم کم ساکن شدند. این اقوام مهاجم  پس از ساکن شدن در سرزمین جدید و برده ساختن اهالی آن بیک سلسله جنگهائی با اقوام مهاجم دیگر (( سکاها )) که آن ها هم آریائی بودند و بدنبال  ایشان میخواستند  وارد ایران بشوند پرداختند.

این نبرد و جنگ ها در کتابهای مذهبی  زردتشتی  اثر عمیق از خود بجا گذاشت،مانند جنگ چوپانها و گله چرانهای آریائی با بومیان((ایرانی)) الاصل ها ( دیوها ) و جنگ شهر نشین های آریا نژاد با صحرا گردان آریائی که در گاثها زیاد از آن سخن رفته است. ولی رفته رفته آریائی های مهاجم با بومیهای ایرانی الاصل درهم آمیختند و در هر مکانی که بر بومیان مستولی میشدند، قلعه ساخته مزارع و مراتع خود را در آن قلعه جا دادند. بدین ترتیب کم کم شهر نشینی آغاز گشت و برای این که از شبیخون و حمله بومیان در امان باشند در قسمت جلوی قلعه شب ها اتش روشن می ساختند، با اگر حمله ای صورت گیرد، با تند کردن آتش مردان جنگی را برای دفاع از قلعه بکارزار بخوانند. پس از مدتی که خطر مرتفع گشت مزارع به بیرون قلعه انتقال یافت.کریستن سن جنگ اهورا مزدا و اهریمن را که اصول مذهب زردتشتی است انعکاسی از تلاش زندگی اجتماعی فوق الذکر میداند. باری رفته رفته اقوام مهاجم ساکن با هجوم خطرناک  اقوام دیگر روبرو شدند، آنان نیز مثل خود ایشان قصد سکونت در اراضی حاصل خیز شمال شرقی ایران را داشتند، اغلب حماسه های ملی ایران که فردوسی در شاهنامه آن را بشعر در آورده است، مربوط بآن دوره میباشد. در این جنگ ها گاهی ایرانیان پیروز میگشتند و زمانی شکست خورده عقب می نشستند. شاید حنگ ایرانیان با سکاهای آریایی نژاد (تورانیان) از زمان شاهی منوچهر آغاز گشته است، و منوچهر اولین سلسله آریائی را در ایران تشکیل داده است. درباره هجوم وجنگ سکاها با ایرانیان بخصوص جنگ منوچهر با آنان (که بنا بر عقیده مشیرالدرله پیرنیا در قرن نهم(ق.م)بوده است(1)مدارک صحیح تاریخی در دست نیست،تنها از روی افسانه های تاریخی درباره آن قضاوت میشود ،ولی درباره نبردهای ایرانیان با سکاها قبل از تاریخ شکی نمیتوانیم داشته باشیم ،گرچه این حقایق تاریخی با افسانه های شیرین مخلوط شده است.پس از حمله سکاها از شمال شرقی ایرانیان شکست خورده ،و یکبار تا حدود دماوند عقب نشستند،و همه آن حوالی بتصرف سکاها در آمد.این نخستین باریست که ایرانیان آریائی نژاد از قوم شکست میخورند وقسمتی از سرزمین خود را ار دست میدهند.برای بار دوم ایران توسط قوم آسوری گشاده شد، و به قولی این استیلا در حدود دویست سال بطول انجامید. سومین بار حمله ی اسکندر مقدونی شروع شد،که بر اثر آن ایران هشتاد سال در تحت استیلای مقدونی ها مانده در تمام این سه دوره، مبارزات ایرانیان استیلاگران بیگانه که میخواستند ایران را در تصرف خود نگه دارند بشدت ادامه یافت،ایرانیان با شجاعت و دلاوری خاصی از خود و سرزمین خود دفاع کردند ،و در میان آنان ما بنام قهرمانانی بر میخوریم که با فداکاری افسانه ای نام خود را جاودان ساخته اند ،مانند:آرش قهرمان افسانه ای صلح در ایران کهن که با جنگ بر ضد تورانیان (سکاها)و فدا کردن جان خود صلح را برای مردم بارمغان آورد ،و کاوه آهنگر و قیام او و جنبش انقلابی ایرانیان که به احتمالی بر ضد استیلا گران آسوری صورت گرفته بود ،و پس از اینکه رنگ افسانه بخود گرفته بعنوان عامل قیام و مبارزه بر ضد ضحاک تازی در آمد.و همچنین است آریا آرات و آری برزن که مقاومت کنندگان و قهرمانان تاریخی مردم ایران در مقابل هجوم اسکندر میباشد.

**آرش کمانگیر**

از آن خوانند آرش را کمانگیر

که از آمل بمرو انداخت یک تیر

« ویس و رامین »

بنابر داستانهای دیرین در زمان منوچهر افراسیاب که شاه سکاها بود با سپاهیان خود بایران حمله آورد. این جنگ وستیز که برای تصرف ایران و ساکن شدن در اراضی حاصل خیز آن آغاز گشته بود، با مقاومت شدید ایرانیان روبرو گشت. از نوشته های گروهی از مورخان بر میآید که این جنگ دوازده سال ادامه یافته است. بر اثر این جنگها ایرانیان شکست خورده،باختر( = بلخ ) و مرو و قسمتی از خراسان وگرگان که از حاصل خیز ترین نواحی سرزمین ایرانیان بود بتصرف افراسیاب در آمد. ایرانیان بطرف قسمت مرکزی کوهستان البرز « دماوند » عقب نشستند پس از جنگهای طولانی طرفین خسته و فرسوده شده طالب صلح شدند( 2 )بر اثر این جنگ سپاهیان ایران در آمل محاصره گشته بوضع بدی دچار گشتند. منوچهر شاه ایران که از ادامه جنگ دیگر سودی نمی برد، بناچار تقاضای صلح نمود، و قرار بر این شد که نواحی حاصلخیز گرگان بافراسیاب واگذار شود. ولی بنا بافسانه تاریخی سپس مرز ایران بواسطه تیراندازی آرش تا مرو عقب رفت. این صلح پس از دوازده سال جنگ و خونریزی در ایران انجام میپذیرفت، بنابراین برای مردم ایران بسیار خوش آیند بود ،زیرا بر اثر جنگهای ممتمد وضع ایرانیان بسیار بد شده بود ،و سپاهیان ایران که در محاصره دشمن قرار گرفته بودند از میوه کال تغذیه مینمودند و دیگر به آرد کردن گندم و پختن نان نمیرسیدند، چون حاصل خیز ترین اراضی ایرانیان یعنی نواحی خراسان بدست دشمن افتاده بود (3 )تاثیر این صلح در ایران آنقدر زیاد بود که نه فقط در روایات وقصص ملی و ادبیات آن داخل شده بلکه در کتاب اوستا کتاب مذهبی ایرانیان نیز زردتشت از آن نام برده است. و بر آن شاخ و برگهائی اضافه کرده اند. مثلا جشن تیرگان را میگویند از آن جهت بر قرار شد که آن روز مرز ایران و توران برقرار گردیده و آشتی میانشان پدید آمده بود.و آن روز آرش تیر خود را پرتاب کرده بود. فداکاری و از خود گذشتگی سردار بزرگ منوچهر که اهل  پارت و بقولی از ری (4) بود آنقدر در این صلح تاثیر داشته که داستان بسار زیبا و دلنشینی که کمتر در روایات ملی مانند آن میتوان یافت بوجود آورده است. بنا بر این روایات پس از شکست ایرانیان قرار بر این میشود صلح بین طرفین بر قرار گردد و با تیر اندازی یکی از دلاوران ایرانی از مازندران و فرود آمدن آن در مکانی مرز طرفین تعیین گردد این وظیفه خطیر بعهده آرش پهلوان منوچهر که ماهر ترین تیر اندازان زمان بود گذاشته میشود.

میگویند آرش وقتی از این امر آگاه گشت بر پا خاست و برهنه شد و گفت: « ای پادشاه وای مردم بدن مرا ببینید که از هر زخمی و جراحتی و علتی سالم است و من یقین دارم که چون با این کمان این تیر را بیاندازم پاره پاره خواهم شد، و خود را تلف خواهم نمود ولی من خود را فدای شما کردم.»

آرش سپیده دم پس از این صحبت برهنه شده به قله دماوند صعود کرد و بقوت و نیروئی که خداوند باو داده بود کمان را تا بنا گوش خود کشید و خود پاره پاره شد.میگویند: این تیر آرش از صبح تا نیم روز راه پیمود و علت آن این بود که خداوند باد را امر کرد که تیر او را از کوه دماوند بر دارد باقصای خراسان که میانه فرغانه و طبرستان است پرتاب کند و گویند این تیر در موقع فرود آمدن به درخت گردوی بلندی گرفت که در جهان از بزرگی مانند نداشت و برخی گفته اند از محل پرتاب تیر تا آنجا که افتاده هزار فرسنگ بود و چهل روز راه، «منوچهر و افراسیاب بهمین مقدار زمین با هم صلح کردند و مردم این روز را جشن گرفتند و اهل آمل در این روز بدریای خزر میروند و همه روز را با هم با آب بازی میکنند در این روز مردم آلات طبخ و تنورها را میشکنند (5 )زیرا در چنین روز بود که ازافراسیاب رهائی یافتند و هر یک بکار خود مشغول شدند.» ( 6 ).آرش با وجود اینکه میدانست این تیر اندازی به نابودی وی تمام خواهد شد به این کار تن در داد و فقط به خاطر صلح و آشتی و رهائی از افراسیاب و جنگ که به نفع مردم بود راضی شد خود نابود شود و پاره پاره گردد، و موکل زمین (اسفندارمذ) موقعی که تیر وکمانی برای او آورد به وی گفت: این تیر خیلی دور خواهد افتاد ولی هر کسی چنین تیری از چنین کمانی اندازد خواهد مرد. میگویند این تیر مجوف بود و جوف آن را از شبنم پر کرده بودند و آرش تیر را بوقت طلوع آفتاب به جانب شرق انداخت.(7)باری این خبر یعنی افتادن تیر آرش به مرو روز چهاردهم تیر به اهالی ایران شهر رسید ،برای همین ایرانیان سیزدهم ماه تیر را که روز پرتاب تیر است را تیرگان کوچک و روز چهاردهم را که خبر آن رسیده تیرگان بزرگ یا کوش روز (8)نامیدند (یعنی روز تندرستی و سلامت جنبندگان).

 پاورقی ها:

1-مشیر الدوله معتقد است انقراض دولت منوچهریان در شمال شرقی ایران با تاسیس حکومت هخامنشیان در فارس تطبیق میکند.

2-«هر دو ملک بر این عهد بستند و صلح نامه بنوشتند ،پی آرش را اختیار کردند و آرش مردی بود که از وی تیرانداز تر نبود و برتری شد در آن حدود از آن بلند تر کوهی نیست و تیری نشان کرد و بینداخت بر لب جیحون به زمین نشست

«ترجمه تاریخ طبری.»

3-و افراسیاب تاختن ها آورد و منوچهر چند بار زال را پذیره فرستاد تا ایشان را از جیحون ز آن سو تر کرده پس یکراه افراسیاب با سپاهی بی اندازه بیامد و چند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان ....و شهرها و زمین ایران خراب گشت از آن. «مجمل التواریخ.»

4-در جنگ خسرو پرویز با بهرام چوبینه ،بهرام نژاد خود را به آرش میرساند و خود را از اهل ری میداند. به خسرو میگوید :

بزرگی من از پارس آرم به ری

نمانم کزین پس بوم نام کی

برافرازم اندر جهان داد را

کنم  تازه  آئین  میلا د را

من  از  تخم  نامور آرشم

چو جنگ آورم آتش سر کشم

خسرو در جواب میگوید:

که بد شاه،هنگام آرش بگوی

سر آید مگر بر من این جست و جوی

در جواب :

چنین گفت بهرام کان  گاه شاه

منوچهر بد با سپاه و کلاه

در جواب :

بدو گفت ،خسرو که ای بدنهان

چو دانی که او بود شاه جهان

ندانی که آرش ورا بنده بود

بفرمان ورایش سر افکنده بود

در جواب :

بدو گفت بهرام کز راه داد

تو از تخم ساسانی ای بد نژاد

که ساسان شبان و شبانزاده بود

نه  بابک شبانی  بدو  داده  بود

                               (شاهنامه)

5- اکنون در میان مردم رشت چنین رسم است که در چهارشنبه سوری که در بازار اجتماع میکنند ظروف سفالی ( گمج )ها را میشکنند و میگویند که شگون دارد. و مردم ساری نیز هر سال سیزدهم ماه تیر را جشن میگیرند و شادی میکنند.

6- آثار الباقیه.

7- بر هان قاطع.

8- زردتشتی های امروز کوش روز را جشن میگیرند ،جشن اینان شباهتی از جهت محتوی با جشن مردم ساری در چهاردهم تیر دارد.

برای نوشتن این مقاله علاوه بر کتاب های نامبرده ،به مآخذ زیر هم رجوع شده است.

1-حماسه سرائی در ایران ،دکتر ذبیح الله صفا.

2- داستان های ایران قدیم ،حسن پیرنیا.

3- لغت نامه دهخدا.

4- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار.

5- التفهیم بیرونی.

 **اطلاعات مقاله:**

مجله کاوش، شماره 9، بهمن 1341، ص 13-10

از مجموعه: ابراهیم هاشم زاده

http://anthropology.ir

[**شاهنامه فردوسی در آثار نقاشان بزرگ ارمنی**](http://anthropology.ir/article/14104.html)



تصویر:   تابلوی «فردوسی شاهنامه را برای سلطان محمود غزنوی می خواند» اثر وارتگس سورنیانس، رنگ و روغن روی بوم، 138 در 162 سانتی مترـ 1913م.، موزه ملی ارمنستان، ایروان
 شاه نامه فردوسی هرچند در زمان نگارشش آن‌چنان که شایسته بود مورد عنایت شاه غزنوی قرار نگرفت و در همان زمان هنرمندان دربار دست به تصویرسازی صحنه‌های آن نزده‌اند، ولی همواره صحنه‌های حماسی آن دست‌مایه خلق آثار هنری بسیاری بوده است. و شاهان بسیاری علاقه‌مند بودند صحنه‌های آن زینت‌بخش کتاب‌ها و دیوارهای کاخ‌شان باشد. شاید به نوعی می‌خواستند خود را در جلوه یک فرمانروا از فرمانرویان سلحشور در شاه‌نامه بنمایانند؛ شاه سوار بر اسب در حال شکار، فرمانروایی نشسته بر سریر در میان ملتزمان، زوج فرشتگان در حال پرواز بر فراز سر فرمانروا، رامشگران در حضور شاه، رزم شاه، بزم شاه و بسیار از چنین صحنه‌های درباری در نقاشی‌ها دیده می‌شود که به نوعی می‌توان گفت بازنمایی دربار و شکوه شاهِ همان دوران بوده است. چنین است که شاه‌نامه‌های مصور ارزشمند بسیاری که در کارگاه‌های سلطنتی تهیه شده از ادوار گوناگون بر جای مانده است. شاه‌نامه فردوسی نه تنها الهام‌بخش نقاشان دربار، که مورد عنایت نقاشان کوچه و بازار نیز بوده است. پرده‌های نقالی، نقاشی‌های قهوه‌خانه و پشت شیشه‌ای‌های متعدد موجود از دوران و هنرمندان گوناگون، دلیل این مدعا هستند.
محبوبیت شاه‌نامه فقط در بین ایرانیان خلاصه نمی‌شود. این اثر در دوره‌های گوناگون برای نقاشان ارمنی سرچشمه الهام خلق آثار هنری بوده است. تصاویر شا‌ه‌نامه‌هایی که درآثار نقاشان ارمنی می‌بینیم با بن‌مایه تصاویر شاه‌نامه‌هایی که  توسط ایرانیان ترسیم شده است متفاوت است و همین باعث جذابیت  آن‌ها از دید ناظران ایران می‌شود. زیرا آن‌چنان چشم ناظران به تماشای مجلس‌های شاه‌نامه که توسط هنرمندان ایرانی ترسیم شده خو گرفته که گاهی تکرار همان ترکیب‌بندی‌ها و رنگ‌ها را در آثار جدید می‌بینیم، گویی اگر بدعتی در انتخاب رنگ و ترکیب‌بندی‌ها انجام شود تصویر همان مجلس نخواهد بود. همچنین از آن‌جایی که نقاشان ارمنی برخاسته از ادبیات و فرهنگ دیگری هستند در کارهاشان زاویه دید و گاه، بخشی متفاوت از داستان دارای اهمیت و برجستگی می‌شود؛  برای همین این تصاویر برای بیننده ایرانی طراوت و تازگی ویژه‌ای دارد.
از نمونه‌های بدیع این دست، باید به آثار وارتگس سورنیان و ماردیروس ساریان اشاره کرد. اگر چه این هنرمندان تقریبا هم‌عصر بوده‌اند دارای سبک هنری متفاوتی هستند و چیزی که در آثار هر دو آنان به چشم می‌خورد آشنایی با فرهنگ ایرانی است. هر دو این هنرمندان سفرهایی به ایران داشته‌اند و آثار بسیاری بر اساس این سفرها خلق کرده‌اند.

وارتگس سورنیانس، زاده ی سال 1860 میلادی گرجستان، و دانش آموخته مسکو و مونیخ در رشته معماری و نقاشی بود. وی هنرمندی بود که در چندین زمینه فعالیت هنری انجام می‌داد. علاوه بر تصویرسازی و طراحی صحنه تآتر، با مجسمه سازی، طراحی دکوراسیون و معماری آشنایی داشت. و به جز ارمنی و روسی زبان‌های انگلیسی، ایتالیایی، آلمانی و فارسی می‌دانست و از او ترجمه هایی از نمایش‌نامه‌های شکسپیر به زبان ارمنی بر جا مانده است. او به سبب آشنایی با زبان فارسی در سال 1885 م. معادل 1264 شمسی همراه با هیأت مردم شناسی اروپایی به ایران سفر کرد و با معماری، فرهنگ، هنرهای تزیینی و ادبیات ایران آشنا شد. همچنین هنر و معماری ارمنیان ایران به ویژه ارمنه‌ی جلفای نو اصفهان بر وی بسیار تأثیر گذاشت و دستاورد این سفر برای او مطالعه و اسکیس‌های بسیاری از معماری و هنرهای تزیینی ایران زمین بوده که بعدها در خلق آثار بسیاری از ایران و داستان‌هایی از مشرق استفاده شده، و همچنین تصاویری که از مجلس‌های شاه‌نامه خلق کرده است. از این دست باید به تابلو رنگ روغن با ابعاد 132 در 162سانتیمتری با عنوان فردوسی شاه‌نامه را برای سلطان محمود غزنوی می‌خواند اشاره کرد. این تابلو اکنون در موزه ملی ارمنستان نگهداری می‌شود. به دلیل تحصیلات و علاقه وی به هنرهای تزیینی از مشخصه‌های آثار او توجه به اجزای معماری و دکور صحنه و پسزمینه‌های پرکار است، در این تابلو دقت در اجزای تزئینات و  کنده‌کاری‌های تخت پادشاه، فرش‌ها و نوع پوشاک  قابل توجه است . اگر چه نوع پوشاک، طرح فرش‌ها، پوشش نظامیان، لباس فردوسی، و تاج و تخت نقاشی شده مربوط به دوران غزنویان نیست و از لحاظ تاریخی مربوط به دوران دیگری هستند ولی در نظر بیننده یادآور ایران و جلوه‌هایی از هنر و فرهنگ ایرانی است.  به جز تابلو رنگ روغن با قطع بزرگ فوق، از سورنیانس تصویرسازی‌های دیگری از مجلس‌های دیگر شاه‌نامه هم موجود است. این تصویرسازی‌ها بر روی کاغذ خاکی رنگ کشیده شده است که فضای حاکم بر داستان را بازتاب می‌دهد. فضاسازی تصاویر با درون مایه داستان هماهنگ است. در این تصاویر شاهد ان هستیم که سورنیانس علاوه بر نقاشی، از تکنیک‌های نو گرافیک به بهترین شکل در کارهاش بهره جسته است.
ماردیروس ساریان از دیگر نقاشان به‌نام ارمنی است. وی نیز همانند سورنیانس خارج از منطقه‌ای که امروزه مرز ارمنستان است زاده شده. ساریان متولد 1880 و دانش آموخته مسکو است. آثارش بسیار تحت تأثیر کارهای پل گوگن و هانری ماتیس است. او همواره علاقه خود را به هنرمند شهیر روس مارک شاگال ابراز داشته است.
 وی از سال 1910تا 1913 م. در ترکیه، مصر و ایران زندگی کرده  و در آثارش نشانه‌های تأثیرپذیری از طبیعت، فرهنگ و هنرهای تزیینی ایرانی به چشم می‌خورد. در میان کارهای ساریان تابلوهایی با تم و بن‌مایه ایرانی به چشم می‌خورد. از این بین می‌توان به تابلویی با عنوان ایران اشاره کرد که در سال 1915 م. معادل 1294 شمسی کشیده شده است. برای نقاشان ارمنی آن دوره ایران سرزمین خیال‌انگیزی پنداشته شده که تداعی‌گر فضای داستان‌های هزار و یک شب بوده است. ساریان با چنین دیدی از ایران تصویر خلق کرده است. او همواره در کارهایش خود را به فرهنگ و طبیعت مشرق زمین علاقه‌مند نشان داده است. از ماریروس ساریان تصویرسازی کتاب رستم و سهراب بخشی از شاه‌نامه بر جا مانده. این کتاب در سال 1934 به مناسبت هزارمین سالگرد تولد فردوسی با ترجمه گئورگ آسادرویان در ایروان توسط بدهراد منتشر شده است. تصویرسازی‌های این کتاب که با قلم فلزی کار شده‌اند، هم ظرافتی یادآور مینیاتورهای شرقی دارند و هم  هویت مستقل ارمنی.

http://anthropology.ir

[**شخصیتِ بهرام گور، ابرمرد آرمانی فردوسی**](http://anthropology.ir/article/13436.html)



تصویر:  مجسمه بهرام گور در شهر باکو
بسیاری از داستانهای شاهنامه، در کنار اصول داستان پردازی، از عناصر دراماتیک و قابلیتهای اجرای تئاتری نیز برخوردارند و اگر دراماتورژ بخواهد نمایشی اقتباسی بر اساس داستانهای شاهنامه تهیه کند علاوه بر روایات مرسومی که نقالان مدام نقل کرده اند و اجراهای تئاتری آنها هم تاکنون کم نبوده است، می تواند داستانهای دیگری را نیز انتخاب کرده و با پاره ای تغییرات در شیوه ی بیان و روش اجرا، آماده ی اجرا نماید؛ مثل داستان های پسران فریدون، بیژن و منیژه، ضحاک، زال، سیاوش و سودابه، انوشیروان و...؛ همچنین نمایش های رادیویی زیادی را نیز می توان از میان داستانهای شاهنامه اقتباس کرد البته باید با شیوه های جدید، قابلیتهای اجرای دراماتیک را از این داستانهای افسانه ای و تاریخی برداشت کنیم: اجرا و نمایش به سبکی متفاوت نسبت به آنچه که طبیعتاً در ذات درام یونانی می بینیم؛ اقتباسی آزاد و نه وفادارانه که با حال و هوای مخاطب امروزی هم تناسب داشته باشد. یکی از بهترین  داستان های شاهنامه برای اجرای صحنه ای یا درام رادیویی، داستانِ بهرام گور است که تا حدود زیادی عناصر دراماتیک را دارا بوده و در عین حال در آن ماجراهای پادشاهیِ بی نظیری از یک انسانِ بی نقص و آرمانی بیان می شود.
در این داستان ما با یک شخصیت کاملاً پرداخته شده مواجه هستیم که تمامِ صفات بخشندگی، خوش باشی، دادگری در مملکت داری، و جوانمردی نسبت به رعایا و رفتار پسندیده با اسیران را در کنار تهور و زورمندی و زیرکی در کارزار و شکار، و حتی در کشورگشایی به همراه دارد. و از آنجا که جز حُسن صفتی دیگر به او نسبت داده نشده و تمام زندگیش سرمشق مردمان بوده و راهنمای ایشان، او را می توانیم ابَرمردی آرمانی در شاهنامه بدانیم. دورانِ پادشاهیِ بهرام را فردوسی بسیار مفصل بیان کرده است و علاوه بر بخش مربوط به پادشاهیِ پدر بهرام، یزدگرد اول، که در آن از تولد و کودکی و نوجوانی پسر یاد می شود، در داستانهای شروع پادشاهیِ بهرام (چو بر تخت بنشست بهرام گور/ به شاهی بر او آفرین خواند هور) تا زمانِ مرگ وی در حدود 2592 را بیت به این شخصیت اختصاص داده است. اما کل ابیات از زمان کودکی بهرام که در بخش پادشاهی یزدگرد اول هم آمده در حدود 3200 بیت است. که در مقایسه با کل شصت هزار بیت شاهنامه (البته آقای دکتر محمد جعفر محجوب ابیات شاهنامه را در اصل پنجاه و دو هزار بیت می دانند) چیزی حدود 5 درصد آن را می توان مربوط به داستان بهرام در این اثر عظیم دانست.
داستان ها و حکایت های کوتاه و نیمه بلند بهرام همه در طی یک روال خطی چیده شده اند و به ترتیب از تولد، کودکی، جوانی تا پادشاهیِ طولانی مدت و نهایتاً مرگ وی را شامل می شوند. فردوسی تمامی صفات نیکِ مورد نظر خود را یکجا در بهرام، به عنوان پادشاهی تاریخی و نه پیشدادی، جمع کرده است و می توان گفت بهرام از برجسته ترین شخصیت های مورد التفاتِ این حکیمِ اندیشمند است؛ هرچند از فریدون و جمشید هم تا حد زیادی ستایش شده اما بهرام هویتی تاریخی در شاهنامه دارد که برتری او را دوچندان می کند. حتی ضعف هایی را که شاعر برای رستم یا اسفندیار، بزرگ قهرمان شاهنامه و همتای او، قائل شده است در این شخصیت آرمانی خود نمی گنجاند.
هامارتیا، یا همان ضعف تراژیک قهرمان، که ارسطو در فن شعر آن را برای افول قهرمان از اوج محبوبیت و اقتدار به واسطه ی اشتباهی ناخودآگاه و اغلب از روی غرور ضروری می داند، در شاهنامه برای دیگر قهرمانانِ این اثر حماسی به خوبی مشخص است: آنجا که رستم در برابر سهراب مقاومت می کند و هویت اصلی خود را فاش نمی کند تراژدی رقم می خورد. رستم در مواجهه با اسفندیار هم پیش از تصمیم برای جنگ به رجزخوانی پرداخته و در تردید مانده است برای همراهی با این شاهزاده ی دیندار یا مقابله با وی؛ و اساساً این تردید آمیخته به غرور، همان نقطه ی ضعف قهرمان است. یا اسفندیار، این شاهزاده ی مقدس، آنجا که در برابر پدر ایستاده، اصرار به کسب قانونیِ تاج و تخت دارد، خامی و ضعف در خویشتنداری را از خود نشان می دهد. در کنار این قهرمانان شاهنامه، فردوسی بهرام گور را توصیف می کند؛ که هیچ نقصانی و هیچ نقطه ضعفی در شخصیتش نمی توان یافت جز آنکه یک بار پس از یک چند پادشاهی در صلح و آرامش، آنجا که خطر تهاجم دشمن احساس می شود و بهرام در ظاهر همچنان به شادخواری مشغول است بزرگان دربار از اینکه پادشاه زیاد به زنان می پردازد و نیروی جوانیش را هدر می دهد ابراز نگرانی می کنند. این تنها ضعفی است که آن هم تنها یکبار درباره ی شخصیت بهرام بیان می شود و البته به زودی خنثی می گردد آنجا که بهرام کشور را از تهاجم دشمن با تاکتیک خاص خود نجات می دهد.
شخصیت تاریخیِ بهرام ساسانی (421 تا 438 میلادی) در شاهنامه از تلفیق واقعیت و افسانه بدست آمده است: یزدگرد اول، دوازدهمین پادشاه ساسانی، (که به دلیل بزهکاری و ظلم و جور به یزدجردالاثیم معروف بوده است) توسط پیشگویان مطلع می شود که پسرش، بهرام، پادشاه ایران خواهد شد و همین موجب می شود که از همان دوران خردسالی بهرام را به حاکم حیره، بسپارد تا در دربار او پرورش یابد و آیین شکار و راه و رسم کشورداری بیاموزد. البته این تصمیم موبدان و بزرگان هم بوده است. (گر این کودکِ خُرد خوی پدر/ نگیرد؛ شود خسرو دادگر) بدین ترتیب او با منذر و نعمان بزرگ می شود تا آنجا که یزدگرد دستور می دهد برای پرورش بهرام در سرزمین عرب قصری به نام خورناگ بسازند که عربها آن را خورنق خوانده اند. البته ظاهراً رسم بر این بوده است که شاهپورهای ایرانی هر کدام در توابع و اطراف ایران دوران کودکی و نوجوانی را طی می کردند؛ و در واقع این فرمانداران جوان اعزام می شدند به سرزمین هایی مثل کوشان شامل پیشاور و قندهار، یا الان (آذربایجان)، یا خوارزم (ازبکستان و ترکمنستان)، و یا کرمان (بلوچستان) تا حاکمیت ایران مرکزی مستدام بماند. بهرام نیز در سرزمین حیره دوران نوجوانی را به آیین شکار و جنگاوری سپری کرده است (بجز گوی گوی و میدان نبودیش کار/ گهی زخم چوگان و گاهی شکار) تا موعد پادشاهی اش فرابرسد.
پس از مرگ یزدگرد بهرام مطلع می شود که موبدان و بزرگان دربار بجای آنکه از بهرام دعوت کنند، مردی میان سال را برگزیده اند به نام خسرو. این است که بهرام تصمیم می گیرد به کشور برگردد و تاج را بر سر نهد؛ اما در نهایت دادگری و عدالت. به هر حال، او با گذراندن آزمونی سخت توانست بر پادشاهی ایران دست یابد: همانطور که در سراسر شاهنامه شرطِ پادشاهیِ نیک، داشتنِ دو عنصرِ گوهر و هنر بوده است بهرام نیز خود با پیشنهادِ آزمونِ برداشتنِ تاج شاهی از میان دو شیر، پیروز می شود. پس از آن هم این پادشاه جوان که در میان کوه و دشت رشد کرده بود و با درد و رنج مردم آشنا بود توانست با خصلت آزادگی و دادگری اش، شصت و سه سال با شوکت و اقتدار بر ایران زمین حکمرانی کند. هرچند در شاهنامه حتی در قسمت های تاریخی نیز وقایع و شخصیت ها حالات اغراق آمیز و افسانه گونه دارند، اما در کنار عظمت و شوکت پادشاهانی چون انوشیروان، این بهرام است که تا این درجه از اعتبار و نیک سیرتی برخوردار است. اما در مجمل التواریخ و القصص هم این همه نیک خویی را در مورد بهرام می بینیم: بهرام دوازده هزار رامشگر را از هندوستان می آورد و مزد آنان را هم پرداخت می کند تا مردم بدون رامشگر شراب نخورند؛ که در شاهنامه هم در اواخر عمر بهرام این کارِ بی نظیرِ او به تمامی بیان شده است.
پادشاهیِ بهرام گور در شاهنامه تقریباً در بسیاری از حکایات با بهرام هفت پیکر نظامی برابر است؛ بجز در شیوه ی مرگ او و همسران وی؛ یا در کل در نوع نگاه فردوسی برای در قیاس گذاشتن این شخصیت با دیگر پادشاهان تاریخی. در مورد مرگ بهرام، حکیم نظامی همان روایت را که بهرام در پی گور رفت و آنگاه در گودال لجنزاری افتاد و مُرد را بیان می کند که به اشاره در رباعی مشهورِ  خیام هم آمده است: "... دیدی که چگونه گور بهرام گرفت"؛ اما فردوسی برای این پادشاه پیر باخرد و اندیشمند خود، مرگی از پیش دانسته و از پیِ ضعف قوای جسمی را در نظر می گیرد.
روشی که فردوسی در چیدنِ پشت سر هم این حکایت های کوتاه، ساده و اغلب بدون اوج و در عین حال جذاب و تعلیمی به کار بسته است، تا حدی با سایر داستانهای شاهنامه متفاوت است. در داستان های دیگر غیر از سرگذشت رستم، ما با یک سِیرِ زمانی مواجه ایم که زمان داستانی محسوب می شود. اما در داستان بهرام گور با مجموعه ای از داستانهایی درباره ی زندگی بهرام مواجهیم که به نظر می رسد فردوسی از روی قصد آن ها را تک به تک و جداگانه آورده و تعمداً این شخصیت را در مقابل قهرمان ملی اش به این وسیله برجسته جلوه داده است تا با تکرار محاسن و نیکویی های یک پادشاه مردم دوست به او چهره ای ایده آل ببخشد. و علاوه بر فضایل اخلاقی، خصوصیات تهور و زورمندی او را هم در حد قهرمانی بی بدیل مشخص سازد. در پایانِ تک تک حکایت ها هم، بهرام پیروز میدان و شکارگاه است و همگان را به شادی دعوت می کند و خواننده ی شاهنامه خود را در شادی مردمان زمان بهرام شریک می بیند. پایان عمر بهرام را نیز فردوسی همانند مرثیه ای جان گداز ذکر می کند تا شدت تأثیر خود را از این ابرمرد آرمانی اش نشان دهد. (نبیند چو او شاه، خورشید و ماه/ نه زُهره نه کیوان نه تخت و کلاه/ دریغ آن کئی فرّ و آن چهر و برز/ دریغ آن بلند اختر و دست و گرز/ بدو بود آراسته تخت عاج/ ز روم و ز چین بسته او ساو و باج)
برای آنکه داستان بهرام گور را به نمایش صحنه ای یا رادیویی تبدیل کنیم نیاز داریم که الگوهای اصلی داستان را مشخص کنیم. محمد حنیف در پیشگفتار کتاب "قابلیت های نمایشی شاهنامه" می گوید: "تنظیم کننده یا اقتباس گر، بیش از هر چیز باید ساختمان داستان، فیلمنامه و نمایشنامه را بشناسد و بر وجوه افتراق و اتفاق آنها آگاه باشد. تنها در این صورت داستانِ مناسبِ اقتباس را برخواهد گزید." در اینجا در شناخت عناصر داستانیِ پادشاهیِ بهرام می توانیم از الگوی فراگیر و عامی که "کریستوفر ووگلر" در کتاب "سفر نویسنده" ارائه می دهد استفاده کنیم. ووگلر معتقد است که در تمام داستانها می توان از الگوی سفر یک قهرمان صحبت به میان آورد که پس از یک آشفتگی در موقعیتِ متعادلِ اولیه، در مسیری خاص قدم بر می دارد و اتفاقاتی را هدایت می کند تا پس از پشت سر گذاشتن موانع، با کمک متحدانش و یا بدون آنها به اکسیری دست یابد و در پایان داستان در وضعیت تعادل جدیدی قرار گیرد. ووگلر در این کتاب از الگوی عام و جهانیِ اسطوره که جوزف کمبلِ اسطوره شناس، برای کلیه ی داستانها قائل است وام می گیرد و شواهد و مصادیق خود را در قالب الگویی مشابه الگوی جوزف کمبل ارائه می دهد. بدین ترتیب: 1- دنیای عادی؛ 2- دعوت به ماجرا؛ 3- رد دعوت؛ 4- ملاقات با استاد؛ 5- عبور از نخستین آستانه؛ 6- آزمونها، متحدان، دشمنان؛ 7- راهیابی به ژرف ترین غار؛ 8- آزمایش؛ 9- پاداش؛ 10- مسیر بازگشت؛ 11 تجدید حیات؛ 12 بازگشت با اکسیر.
این الگوی کلی در همه ی داستانها کما بیش و حداقل در سه مرحله ی کلیِ آن (آغاز، اوج ماجرا و آزمونهای قهرمان،  پایانِ با نتیجه) قابل بازیابی است. در کلِ داستان بهرام گور، امّا فقط یک سلسله حکایت ذکر می شود که به ترتیب زمان عمر بهرام در پی هم آمده اند. ساختارِ هرکدام از این حکایت های کوچک از مثلثِ "آغاز، اوج، نتیجه ی پایانی" برخوردار است؛ که در کل بیش از 23 داستان کوتاه مجزا را تشکیل می دهد. از جمله: لنبک آبکش، مربنداد؛ کبروی و حرام کردن می؛ پسر کفشگر و حلال کردن بهرام می را؛ ویرانی ده از سوی موبد و باز آبادان کردنش؛ ... یافتن گنج جمشید و بخشیدن آن به تهی دستان؛ کشتن اژدها و داستان زن پالیزبان؛ کشتن شیران در نخجیرگاه؛ ... لشکرکشی خاقان چین و تاختن بهرام به چین؛ میل آوردن بهرام به سرحد ایران و توران (که تنها موردِ تعدیّ این پادشاه است)؛ ... اندرز بهرام به کارداران؛ و مباحثه با فرستاده ی روم. و تقریباً بیست و چهارمین داستان که ماجرای شنگل، حاکم هندوستان، است و خود از ده حکایت کوچکتر تشکیل شده است.
با این حال از مجموع این داستانها یکی اولین حکایت پس از پادشاهیِ وی، که حکایت لنبک آبکش است و یکی هم تقریباً آخرین آنها یعنی ماجرای رفتن بهرام به دربار شنگل، حاکم هندوستان، تا بازگشتش به ایران را می توان دارای عناصر دراماتیک و قابل اجرای تئاتری دانست. مابقی حکایت ها بیشتر جنبه ی تعلیمی دارند و در درون داستان کلی بهرام می گنجند و نهایتاً از آنها می توان در نقل قول های کاراکترهای نمایش بهرام استفاده کرد.
الگوی ووگلر در داستان سفر بهرام به دربار شنگل در هندوستان بدین صورت قابل بخش بندی است: 1- دنیای عادی: از همان ابتدای پادشاهی تا قبل از سفر به هند کلاً بهرام در دنیای عادی است؛ از همان سخن گفتنِ بهرام با سرداران از داد. (از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت/ از آن یافتم کافریدست بخت./ بدو دارم امید و زویم هراس/ وزو دارم از نیکویها سپاس) 2- دعوت به ماجرا: اطلاع دادن وزیر به بهرام درباره خطر شنگل، حاکمِ هندوستان. 3- رد دعوت: سکوت ظاهریِ بهرام. 4- ملاقات با استاد: گفتگوی بهرام با خودش و تصمیم به اینکه پنهانی و بدون اطلاع دیگران با لباسی مبدل به هندوستان برود؛ 5- عبور از نخستین آستانه: بهرام با تنی چند از نامداران ایران به هند می رود؛ 6- آزمونها، متحدان، دشمنان: کشتی گرفتن بهرام در دربار شنگل و هنر نمودنش؛ همچنین چوگان بازی و کمان کشیدن بهرام تا شک و گمان شنگل به هویت بهرام؛ 7- راهیابی به ژرف ترین غار: بهرام در دربار شنگل خود را برزو می نامد؛ 8- آزمایش: جنگ بهرام با گرگ و کشتن گرگ؛ همچنین کشتن اژدها؛ 9- پاداش: بهرام سپینود، دختر پادشاه هندوستان را به زنی می گیرد؛ 10- مسیر بازگشت: بهرام به همراه سپینود به سمت ایران بازمی گردد و البته شنگل در پی او؛ 11 تجدید حیات: بالاخره راز هویت بهرام فاش می شود ؛ 12 بازگشت با اکسیر: پذیرایی ایرانیان از پادشاه محبوبشان، بهرام که از هندوستان بازگشته است.
به لحاظ شخصیت پردازی می بینیم در سراسر داستان بلند بهرام، شخصیتِ اصلیِ محوری همه جا بهرام است. و شخصیت های دیگر معمولاً در کنار او هستند نه در مقابل او. زیرا در اینجا آنتاگونیست ها (شخصیت های مخالف) معمولاً از طبیعت آمده اند؛ مثل درندگانی که بهرام شکارشان می کند یا اژدها. برخی از شخصیت های دیگر در داستانهای بهرام اینها هستند: جوانوی، نرسی، خسرو، لنبک آبکش و براهام جهود، مهربنداد، کبروی، پسر کفشگر و مادرش، روزبه موبد، آسیابان پیر و چهار دخترش، مرد عصا به دست، بازرگان و شاگردش، زن پالیزبان و شوهرش، برزین دهقان و دخترانش، چوپان و گوهرفروش و آرزو دخترش (این دختر برخلاف سایر دختران در داستانهای پیشین حرف می زند و اظهار عقیده می کند.)، فرشیدورد، وزیر، دلاوران (خرّاد، مهربرزین فرهاد، پیروز بهرامیان، خزروان، رهام و اندمان) قارن، بزرگان ترک، فرستاده ی قیصر، موبد، همراهان و سپاهیان، شنگل حاکم هندوستان، پهلوانان کُشتی در هندوستان، سپینود دختر شنگل و دو خواهرش، وزیر شنگل، فغفور چین، یزدگرد پسر بهرام، شاه کابل، شاه سند، جوگیانشاه، شاه سندل، شاه جندل، شاه کشمیر، مولتان شاه، خزانه دار، و لوریان هندی که همان رامشگران اند.
تصویرسازی نمایشی نیز در این داستانِ بلند بسیار زیاد است و تمام موقعیت ها، مناظر طبیعی و حالات و رفتار اشخاص به زیبایی و با دقت و جزئیات توصیف شده است. از این رو داستان بهرام گور شاهنامه قابلیت تبدیل شدن به درامی جذاب و شیرین و پرمخاطب را دارد. تم اصلیِ داستان فردوسی را می توان عدالت و دادگستری دانست؛ و در کنار آن تم های فرعیِ زیادی مثل عشقِ پاک دلانه، جاه طلبی، قدرت خواهی، خردورزی، شایستگی، دین پروری، راستی و درستی، نیک اندیشی، گذشت و جوانمردی، شادزیستی و شادخواری، وطن دوستی و ایثار. کاراکترهای این داستان بسیار قوی پرداخت شده اند؛ و دیالوگ ها هم عالی هستند اما کشمکش کم و پلات شاید ضعیف تر از یک اثر دراماتیک عادی باشد. به همین دلیل اگر امروز بخواهیم از این داستان اقتباس جذابی داشته باشیم باید به شیوه ی شکسپیر که بهترین دراماتورژ جهان محسوب می شود ما نیز اقتباسی مدرن از داستان بهرام گور ارائه نماییم.

و اما در مورد لقب گور برای بهرام بد نیست اشاره کنیم همه ی اقوال به شکار گورخر توسط بهرام برمی گردد؛ از جمله در تاریخ طبری چنین آمده است: "یک روز بهرام با سپاه عرب به صید رفته بود و از دور گوری دید که در بیابان می دوید. بهرام آهنگ آن گور کرد... تیری بیانداخت چون به گور رسید شیری دید خود را به گور افکنده... بهرام تیر بگشاد و بر شیر زد و از شکم شیر بیرون آمد و در پشت گور درنشست... بهرام گفت تا آن گور و شیر صورت کردند بر دیوار خورنق... و از آن روز تا امروز بهرام را بهرام گور خوانند." و یاد آوری این نکته نیز بی جا نیست که گور ایرانی با آن حیوانی که امروزه در زبان عامیانه گورخر می نامیم متفاوت است. آن گونه ای از چارپایان که به اصطلاح گوراسب نام دارد است و بدنی دارای خطوط راه راه دارد و متعلق به افریقای مرکزی است و این گورخر است که در ایران بوده و بدنی به رنگ تقریباً قهوه ای دارد و در حال حاضر از گونه های در حال انقراض محسوب می شود.

 منابع:
-    شمیسا، سیروس، 1366 فرهنگ تلمیحات، انتشارات فردوس، چاپ اول
-    ووگلر، کریستوفر، 1387 سفر نویسنده، ترجمه محمد گذرآبادی، انتشارات مینوی خرد، چاپ اول
-    شاهری، سید علی،  1387  شاهنامه فردوسی (نثر)، جلد چهارم، نشر چشمه
-    شاهنامه فردوسی، 1363 شرکت سهامی کتابهای جیبی، جلد پنجم و ششم، چاپ سوم

**https://www.civilica.com**

**مشخصات نویسندگان مقاله آداب و آیین در شاهنامه فردوسی**

  [**سیدمحمود سیدصادقی**](https://www.civilica.com/modules.php?name=PaperSearch&queryWf=%D8%B3%DB%8C%D8%AF%D9%85%D8%AD%D9%85%D9%88%D8%AF&queryWr=%D8%B3%DB%8C%D8%AF%D8%B5%D8%A7%D8%AF%D9%82%DB%8C&simoradv=ADV&period=all&ConfereceRes=1&JournalRes=1)- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد بوشهر
[**سیدعمادالدین موسوی**](https://www.civilica.com/modules.php?name=PaperSearch&queryWf=%D8%B3%DB%8C%D8%AF%D8%B9%D9%85%D8%A7%D8%AF%D8%A7%D9%84%D8%AF%DB%8C%D9%86&queryWr=%D9%85%D9%88%D8%B3%D9%88%DB%8C&simoradv=ADV&period=all&ConfereceRes=1&JournalRes=1)- کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد

**چکیده مقاله:**

شاهنامه اثر استاد فرزانه ی طوس، حافظه تاریخی ما ایرانیان و از مواریث پر ارج هنری و اندیشه بشری است. شاهنامه اگر چه کتابی است حماسی اما فردوسی در آن از زندگی حرف می‌زند. بنابراین هر آنچه در زندگی هست و اتفاق می‌افتد در این کتاب هم وجود دارد، از جمله عشق و زیبایی، دلدادگی و نفرت و... .فردوسی در سراسر شاهنامه آداب و آیین های زندگی را به انسان می آموزد. شاهنامه درس زندگی است. شاهکار فردوسی علاوه بر اینکه حماسه‌ی رزمی و ملی کشور ایران است، شیوه های زندگی در همه ی ابعاد فردی، اجتماعی، سیاسی، نظامی و برپا داشتن آیین های سنتی و مراسم و مناسک مذهبی را بیان می نماید. شاهنامه درس رنج و شادی، غم و اندوه، سوگ و سرور است.از نخستین ابیات شاهنامه که با نعت خداوند و پیامبر (ص) شروع می شود تا پایان آن، در همه ی داستان ها و وقایع اعم از اساطیری، پهلوانی و تاریخی فردوسی انسان ها را خطاب قرار می دهد که زندگی باید عاری از مکر، فریب، دغل، خیانت و بر پایه ی انسان دوستی، احترام به دیگران و همزیستی مسالمت آمیز باشد.احترام گذاشتن به انسان اگر چه دشمن باشد در تمام میدان های رزم مشاهده می شود، حتی در میدان های نبرد تن به تن، او‏‏‎لین کار، تعریف و تمجید پهلوانان از یکدیگر است و این ادب فردی است که در جنگ نمایان می شود.از جمله آداب و آیین های اشاره شده در شاهنامه می توان به آداب استقبال، زندگی، معاشرت، دوست یابی، میگساری، نخچیر و شکار، تاج گذاری شاهان، مرگ و دفن مردگان، دیدار پادشاهان از یکدیگر، کشور داری، موسیقی، مهمان داری و برپایی جشن ها اشاره نمود. درین مقاله سعی برآن قرار گرفته که آداب و آیین هایی که در شاهنامه آمده ذکر شود.

**کلیدواژه‌ها:**

شاهنامه، فردوسی، آداب، آیین

**کد مقاله/لینک ثابت به این مقاله**

برای لینک دهی به این مقاله، می توانید از لینک زیر استفاده نمایید. این لینک همیشه ثابت است و به عنوان سند ثبت مقاله در مرجع سیویلیکا مورد استفاده قرار میگیرد:
https://www.civilica.com/Paper-LRC06-LRC06\_006.html
کد COI مقاله: LRC06\_006

**نحوه استناد به مقاله:**

در صورتی که می خواهید در اثر پژوهشی خود به این مقاله ارجاع دهید، به سادگی می توانید از عبارت زیر در بخش منابع و مراجع استفاده نمایید:

سیدصادقی, سیدمحمود و سیدعمادالدین موسوی، ۱۳۹۱، آداب و آیین در شاهنامه فردوسی، *ششمین همایش پژوهشهای ادبی*، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، <https://www.civilica.com/Paper-LRC06-LRC06_006.html>

در داخل متن نیز هر جا که به عبارت و یا دستاوردی از این مقاله اشاره شود پس از ذکر مطلب، در داخل پارانتز، مشخصات زیر نوشته می شود.
برای بار اول: (سیدصادقی, سیدمحمود و سیدعمادالدین موسوی، ۱۳۹۱)
برای بار دوم به بعد: (سیدصادقی و موسوی، ۱۳۹۱)
برای آشنایی کامل با نحوه مرجع نویسی لطفا بخش [راهنمای سیویلیکا (مرجع دهی)](https://help.civilica.com/%D9%BE%DA%98%D9%88%D9%87%D8%B4%DA%AF%D8%B1%D8%A7%D9%86%3A%D8%A7%D8%B1%D8%AC%D8%A7%D8%B9_%D8%A8%D9%87_%D9%85%D9%82%D8%A7%D9%84%D8%A7%D8%AA_%D8%B3%DB%8C%D9%88%DB%8C%D9%84%DB%8C%DA%A9%D8%A7) را ملاحظه نمایید.

**مراجع و منابع این مقاله:**

لیست زیر مراجع و منابع استفاده شده در این مقاله را نمایش می دهد. این مراجع به صورت کاملا ماشینی و بر اساس هوش مصنوعی استخراج شده اند و لذا ممکن است دارای اشکالاتی باشند که به مرور زمان دقت استخراج این محتوا افزایش می یابد. مراجعی که مقالات مربوط به آنها در سیویلیکا نمایه شده و پیدا شده اند، به خود مقاله لینک شده اند :

 حسینی، زهرا:۱۳۸۸، اسطوره و جلوه های اساطیری در شاهنامه فردوسی، ...

 سرامی، قدمعلی:۱۳۶۸، از رنگ گل تا رنج خار، شرکت انتشارات ...

 فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۲)، شاهنامه فردوسی، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، مجتبی ...

 کویاجی کوورجی، جهانگیر: ۱۳۷۱پژوهشی در شاهنامه، دولت خواه، جلیل، نشر ...

https://www.noormags.ir

فهرست مقالات

[عصر فردوسی: نگاهی به عصر فردوسی و بررسی داستان فریدون و ضحاک در شاهنامه](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543174/%D8%B9%D8%B5%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D8%AF%D9%88%D8%B3%DB%8C--%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%87%DB%8C-%D8%A8%D9%87-%D8%B9%D8%B5%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D8%AF%D9%88%D8%B3%DB%8C-%D9%88-%D8%A8%D8%B1%D8%B1%D8%B3%DB%8C-%D8%AF%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-%D9%81%D8%B1%DB%8C%D8%AF%D9%88%D9%86-%D9%88-%D8%B6%D8%AD%D8%A7%DA%A9-%D8%AF%D8%B1-%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87)

نویسنده: [حمیدی، سید جعفر](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/19556/%D8%B3%DB%8C%D8%AF_%D8%AC%D8%B9%D9%81%D8%B1_%D8%AD%D9%85%DB%8C%D8%AF%DB%8C)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (4 صفحه - از 12 تا 15)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"با اینکه محمود در تمام عمر مشوق و حامی‌ شعرا و فضلا و ادبا بود و دربار او مأمن و پناهگاه این‌گونه افراد بود،تا جایی که گفته‌اند پیوسته بیش از سیصد شاعر در دربار او حضور داشتند و به اطراف و اکناف کشور پیغام می‌فرستاده است که حکیمان و طبیبان‌ و منجمان را به درگاه او بفرستند،اما جنبه‌های منفی دیگر در وجود این ترک‌زادهء غزنوی پنهان بود که با خصلت‌ها و علایق عنصر ایرانی‌ مغایرت داشت. شاید بی‌مناسبت نباشد که بگوییم فردوسی از سرودن این داستان،پیش از همهء داستان‌ها، هدف خاصی را دنبال می‌کرد و این کار خالی از یک ایدهء خاص نبود و آن اینکه،ظلم و ستم شاهان و امیران آن زمان را در قالب ساختگی‌ ضحاک بنمایاند؛دوم اینکه اعمال و رفتار خشونت‌بار تازیان و دشمنان را که ضحاک،نمادی از آنها بود،نشان دهد و چنان‌که می‌دانیم،داستان‌ صحاک،اسطوره‌ای بیش نیست و در حقیقت،نه ضحاک در جهان وجود داشته و نه فریدون و کاوه‌ای،و هدف او از نظم این داستان،نشان دادن‌ مظاهر ظلم و فساد در جامعه بوده است. نکتهء دیگری که وضع موجود در عصر فردوسی را بر ما آشکار می‌سازد،عمل فردوسی در پنهان‌سازی ایده و افکار خود است و آن‌چنان‌ که از اشعار او برمی‌آید،مدت بیست سال،سرودن شاهنامه را بر مردمان‌ نهان داشت و در کنج خانه،در گوشهء تنهایی خویش و بدون اطلاع‌ دیگران،کار شاهنامه را دنبال کرد: همی گفتم این نامه را چند گاه‌ نهان شد ز کیوان و خورشد و ماه‌ سخن را نگه داشتم سال بیست‌ بدان تا سزاوار این گنج کیست این نهان‌کاری فردوسی چه دلیلی داشته است؟با اینکه می‌دانیم‌ هنگامی که اشعار شاهنامه را پس از تدوین برای مردم خواند،استقبال‌ بسیار از شعر او به عمل آمد و مردم گفته‌های او را دست به دست‌ می‌کردند و با اشتیاق می‌خواندند."

<https://www.noormags.ir>

فهرست مقالات

[از زادروز فردوسی تا آغاز و انجام شاهنامه](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543175/%D8%A7%D8%B2-%D8%B2%D8%A7%D8%AF%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D9%81%D8%B1%D8%AF%D9%88%D8%B3%DB%8C-%D8%AA%D8%A7-%D8%A2%D8%BA%D8%A7%D8%B2-%D9%88-%D8%A7%D9%86%D8%AC%D8%A7%D9%85-%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87)

نویسنده: [ترابی، ضیاءالدین](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/77154/%D8%B6%DB%8C%D8%A7%D8%A1%D8%A7%D9%84%D8%AF%DB%8C%D9%86_%D8%AA%D8%B1%D8%A7%D8%A8%DB%8C)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (10 صفحه - از 16 تا 25)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"حال با توجه به اینکه خود حکیم ابو القاسم فردوسی در پایان شاهنامه‌ آغاز اندیشهء پرداختن به شاهنامه(تاریخ شاهان)را در سال 365 هجری قمری بیان کرده است،می‌بینیم که محاسبهء بالا با این تاریخ‌ کاملا همخوانی دارد؛یعنی آنجا که حکیم طوس می‌گوید: چو بگذشت سال از برم شصت و پنج‌ فزون کردم اندیشهء درد و رنج‌ به تاریخ شاهان نیاز آمدم‌ به پیش اختر دیرساز آمدم (همان:260) به این ترتیب،معلوم می‌شود که حکیم طوس در سال 365 هجری‌ قمری به فکر سرودن شاهنامه افتاده است و سرانجام در سال 366 هجری قمری دست به این کار زده و به همین دلیل نیز تاریخ‌ سرایش شاهنامه را این بار به صورت رمزی و کدگذاری شده،با تاریخ‌ 25 اسفند در آغاز داستان یزدگرد آورده است،که هم اشاره به آغاز پادشاهی یزدگرد سوم است و هم اشاره به آغاز کار سرودن شاهنامه، که پس از گذشت 35 سال کار،بالاخره در سال 400 هجری قمری آن را به پایان می‌برد و باز هم در روز 25 اسفند و می‌گوید: سرآمد کنون قصهء یزدگرد به ماه سپندارمذ،روز ارد ز هجریت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامهء شهریار (همان:640) و این همان 35 سالی است که در صورت محاسبهء سال 366 هجری‌ قمری تا سال 400 هجری قمری به دست می‌آید و با گفتهء خود فردوسی که می‌گوید: چو سال اندرآمد به هفتاد و یک‌ همی زیر شعر اندرآمد فلک‌ سی و پنج سال از سرای سپنج‌ بسی رنج بردم به امید گنج (فردوسی 1354:252) مطابقت دارد؛یعنی همان 71 سالگی که صاحب‌نظران و فردوسی پژوهان با کسر آن از سال 400 هجری قمری که سال پایان‌ شاهنامه است،به سال 329 هجری قمری رسیده‌اند و آن را به عنوان‌ سال تولد فردوسی اعلام کرده‌اند(329-71-400)،و نیز با توجه‌ به همین 35 سال بالا و باز همان سال 400 هجری قمری است که‌ آغاز شاهنامه را در سال 365 هجری قمری اعلام کرده‌اند(365- 35-400)که با تاریخ رمزی ذکر شده در آغاز داستان یزدگرد،یعنی: چو بگذشت او،شاه شد یزدگرد به ماه سپندارمذ،روز ارد (فردوسی 1378:630) دقیقا همخوانی دارد و نشان می‌دهد که ذکر این تاریخ«ماه روز»در این بیت،یک اتفاق ساده یا یک تعبیر شاعرانه نیست؛بلکه حاصل‌ دانش و آگاهی حکیم ابو القاسم فردوسی از تاریخ و تقویم است که‌ در اینجا به صورت رمزی کدگذاری و تاریخ آغاز و پایان شاهنامه‌ را به روشنی در متن شاهنامه بیان کرده است؛با این تفاوت که در این روایت،این روز 25 اسفند در تقویم یزدگردی است که با نوروز سال 356 هجری شمسی(خورشیدی اعتدالی)مطابق بوده است؛ ولی طبق روایت‌های تاریخی،تاجگذاری یزدگرد سوم ساسانی در روز نوروز یزدگردی،مطابق با سال یازدهم هجری بوده است و این‌ جابه‌جایی بین دو تقویم،حاصل همان کدگذاری و نیز یک برداشت‌ شاعرانه است که بسیار هم نیکو اتفاق افتاده و نیز قرینه‌ای است بر روز«25 اسفندماهی»که در تاریخ پایان شاهنامه در سال 400 هجری قمری آمده است که تاریخ پایان شاهنامه است."

https://www.noormags.ir

[شاهنامه: یگانه ای سه گانه، سه گانه ای یگانه](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543177/%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87--%DB%8C%DA%AF%D8%A7%D9%86%D9%87-%D8%A7%DB%8C-%D8%B3%D9%87-%DA%AF%D8%A7%D9%86%D9%87%D8%8C-%D8%B3%D9%87-%DA%AF%D8%A7%D9%86%D9%87-%D8%A7%DB%8C-%DB%8C%DA%AF%D8%A7%D9%86%D9%87)

نویسنده: [کزازی، میرجلال الدین](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/77157/%D9%85%DB%8C%D8%B1%D8%AC%D9%84%D8%A7%D9%84_%D8%A7%D9%84%D8%AF%DB%8C%D9%86_%DA%A9%D8%B2%D8%A7%D8%B2%DB%8C)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (6 صفحه - از 30 تا 35)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"با این همه،آنچه پژوهندهء واکاو را در دشواری و تنگنا درمی‌افکند و پژوهش در شاهنامه را کاری نغز و باریک می‌گرداند و دامگاهی تنگ و لغزشجایی پرشیب که هر دم در آن می‌توان افتاد و بر آن می‌توان لغزید،آن‌ است که این سویمندی‌ها و قلمروها،در شاهنامه نیک باهم درآمیخته‌اند و تنگ درهم درتنیده‌اند؛به گونه‌ای که همواره نمی‌توان مرز و کران قلمروها را یافت و آنها را از یکدیگر فروگسست و بازشناخت و بهره و کارکرد هریک را در این نامهء نامبردار،روشن و آشکار بررسید و نشان داد؛اما،به هر روی و رای، تنها زمانی می‌توان از درستی و روایی یافته‌ها و دستاوردهای شاهنامه‌شناختی‌ و سختی و ستواریشان دل‌آسوده بود بر آنها بنیاد کرد که به هر شیوه، این مرزها را یکدیگر بازشناخته و گسسته شده باشند،وگرنه آن دستاوردها و یافته‌ها،هم‌زمان و توأمان و به گونه‌ای آمیخته و آشفته،هم بن مایه‌ای فرهنگی‌ و منشی در درازنای تاریخ و فرهنگ ایران خواهد بود،هم شگرد و ترفندی‌ ادبی،هم اندیشه و دیدگاهی از سرایندهء سترگ شاهنامهء. فردوسی بارها،به شیوه‌ای برا و گمانزدای،این پروا و پایبندی را آشکار داشته یا بر آن انگشت برنهاده است؛نمونه را،در فرجام سخن از بزم‌ها و گفت‌وگوهای انوشروان با بزرگمهر،که هم د رچندی،درازدامان و دیرآهنگ‌ است و هم در چونی،خشک و دژم و بی‌بهره از شور و شرار و تاب و تب دیگر بخش‌های شاهنامه،با زبانی روشن و رسا،ناخشنودی و دلخستگی خویش را از سرودن این بخش باز می‌نماید و خداوند خورشید و ماه را سپاس می‌گزارد که‌ آن را،با همهء دژمی و دلگیری و دشواری،در پیوسته و به فرجام رسانیده است: سپاس خداوند خورشید و ماه‌ که رستم ز بوزرجمهر و ز شاه (فردوسی،ج 8،ص 206) کاربرد واژهء«رستن»در این بیت بسیار روشنگر و گویاست و نشانگر آنکه استاد به هنگام سرودن این بخش از داستان ایران،خویشتن را درافتاده و دچار آمده در بند و دامی تنگ و دلازار می‌یافته و با فرجام آن،از این دام و بند رسته و به آرامی و آسایش و آسانی رسیده است."

https://www.noormags.ir

[تحلیلی نو از داستان سیاووش و سودابه](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543179/%D8%AA%D8%AD%D9%84%DB%8C%D9%84%DB%8C-%D9%86%D9%88-%D8%A7%D8%B2-%D8%AF%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-%D8%B3%DB%8C%D8%A7%D9%88%D9%88%D8%B4-%D9%88-%D8%B3%D9%88%D8%AF%D8%A7%D8%A8%D9%87)

نویسنده: [سرامی، قدمعلی](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/73365/%D9%82%D8%AF%D9%85%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D8%B3%D8%B1%D8%A7%D9%85%DB%8C)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (14 صفحه - از 40 تا 53)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"پس از اینکه سودابه کسی را می‌فرستد و از سیاووش برای رفتن‌ به شبستان شاهی دعوت به عمل می‌آورد،شاهزاده از دعوت نامادری‌ خشمگین می‌شود و ضمن رد کردن دعوت او،به تعریض وی را فریبکار و نیرنگباز می‌خواند: فرستاد رفت و پیامش بداد برآشفت از آن کار،آن نیکزاد بدو گفت مرد شبستان نی‌ام‌ مجویم،که با بند و دستان نی‌ام (همان:391) بعد از آن هم که سودابه دلبسته شدن خود به ناپسری را صمیمانه با شوی در میان می‌گذارد و از وی می‌خواهد تا او را به رفتن به حرمسرا ترغیب‌ کند،سیاووش در پاسخ پدر،نخست خیره بدو درمی‌نگرد و همانند کسی که‌ از پیش به او تلقین کرده‌اند که نامادری برای او خواب‌های ناخوش دیده‌ است،به فکر فرومی‌رود و می‌کوشد تا غبار پیشداوری‌ها را از اندرون خویش‌ بزداید؛اما بدین کار توفیق نمی‌یابد و سرانجام با این توهم که ممکن است‌ پدر در کار آزمون او باشد و بخواهد ببیند در قبال زنان شبستان چگونه‌ می‌اندیشد،با نمودن نگاه زن ستیزانهء خویش و آوردن بهانه‌هایی از این‌ دست که اکنون من باید با موبدان و بخردان و بزرگان نشست‌وبرخاست‌ کنم و راه و رسم رزم و بزم و مملکت‌داری را فرابگیرم،رفتن خود به حرم‌ سلطنتی را نارو اعلام می‌کند و دست آخر،وقتی شاه به وی یادآور می‌شود که بدبینی را کنار بگذارد و به خاطر دیدن کودکان شبستانی و خواهران خود هم که شده،از رفتن به حرمسرا دریغ نورزد،پاسخ می‌دهد که چون فرمان‌ توست،به ناگزیر اطاعت خواهم کرد."

https://www.noormags.ir

[چرا هفتخوان؟](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543180/%DA%86%D8%B1%D8%A7-%D9%87%D9%81%D8%AA%D8%AE%D9%88%D8%A7%D9%86-)

نویسنده: [دارا، مریم](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/11392/%D9%85%D8%B1%DB%8C%D9%85_%D8%AF%D8%A7%D8%B1%D8%A7)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (6 صفحه - از 54 تا 59)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"دربارهء خوان ششم که رستم با دیوها روبه‌رو می‌شود،می‌توان گفت که دیوها در ایران نشانه‌ای از نیروی منفی و به‌طور کلی،نمادی از نیروهای طبیعی و تاریخی هستند که در رأس (به تصویر صفحه مراجعه شود) خوان اول:کشتن شیر برگی از شاهنامه نسخه دانشگاه پرینستون آنها برخورد میان مهاجران آریایی با بومیان هند و ایران قرار دارد و آریایی‌ها،ایشان را دیو خواندند. راه‌های دیگر نیز به جز هفتخوان وجود دارد؛ولی‌ پهلوان این راه را می‌گزیند چون برای پیروز شدن شتابزده و بی‌تاب‌ است،در این راه یاری جهان‌آفرین،مانند تأیید الهی برای عارف‌ سالک،شرط نخست است(همان 1381:33-35). وی بر این نظر است که شاید بتوان گرگ،شیر یا اژدها را به‌ نیروهای سرکش طبیعی و غریزه یا نفس اماره تشبیه کرد،که پهلوان‌ می‌خواهد بر آنها پیروز شود(همان:40). اکنون جا دارد به هفتخوان اسفندیار و مقایسهء میان این دو هفتخوان نیز اشاره شود: در شاهنامهء فردوسی تقلیدهایی در بخش‌های مختلف آن (به تصویر صفحه مراجعه شود) خوان هفتم:کشتن رستم دیو سپید را برگی از شاهنامه نسخهء دانشگاه پرینستون صورت گرفته که موجب شده است تشخصیص اینکه کدام یک اصلی و کدام یک فرعی است،مشکل و یا حتی غیر ممکن شود. در شاهنامه این بنمایه نه تنها داستانی شیرین و جذاب را می‌پروراند،بلکه دریچه‌ای از افکار و فرضیه‌ها را می‌گشاید که‌ برای آشنایی بیشتر با آن،نیاز به دانستن علوم مختلف،اندیشهء (به تصویر صفحه مراجعه شود) بزرگان و حتی ادیان و عقاید پیشین است تا بتوان گوشه‌هایی از رموز آن را گشود."

https://www.noormags.ir

[فردوسی و کاربرد فن بیان در داستان سرایی](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543181/%D9%81%D8%B1%D8%AF%D9%88%D8%B3%DB%8C-%D9%88-%DA%A9%D8%A7%D8%B1%D8%A8%D8%B1%D8%AF-%D9%81%D9%86-%D8%A8%DB%8C%D8%A7%D9%86-%D8%AF%D8%B1-%D8%AF%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-%D8%B3%D8%B1%D8%A7%DB%8C%DB%8C)

نویسنده: [پشتدار، علی محمد](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/85338/%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D9%BE%D8%B4%D8%AA%D8%AF%D8%A7%D8%B1)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (4 صفحه - از 60 تا 63)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"سپس از همین فصل بهار که همهء بوستان زیر برگ گل است و زمان، زمان شادی و می‌نوشیدن،و بلبلی که در این هنگام شاد و سرمست‌ است،کمک می‌گیرد و همان بلبل آوازخوان و نغمه‌گو را با آوردن«ناله»، غمگین و نوحه‌سرا می‌کند و به نقل از او می‌گوید که داغدار مرگ اسفندیار است. از این بیش کردی که گفتی تو کار که یار تو بادا جهان کردگار (همان:221 و 224) در بیت 9 استعاره‌ای مکنیه دربارهء شب آمده است؛یعنی شب را به‌ سوارکاری تشبیه کرده که مهار و عنان اسب خویش را به عقب کشیده و رفته است و از پس او خورشید درخشان اشعات نورانی و نیزه مانند خود را، همچون نیزه‌اندازی که آمادهء پرتاب است،بیرون آورده،و در مجموع،یعنی‌ شب رفته و روز آمده است. به دل گفت بهمن که این رستم است‌ و یا آفتاب سپیده دم است؟ (همان:237) در سه بیت اخیر،قدرت توصیف فردوسی از چگونه کباب خوردن رستم‌ شگفت‌انگیز و حماسی است. همی گفت کای داور کاردگر بگردان تو از ما بد روزگار (همان:255 و 256 و 261،277) اسفندیار شروع به تحقیر نژادی رستم می‌کند؛ولی رستم با خونسردی‌ و آرامش او را به ترک این‌گونه سخنان دعوت می‌کند و از او می‌خواهد به عدالت و داد بگراید و از خدا می‌خواهد این بلا را از ایشان دور کند؛ولی‌ اسفندیار بر تصمیم خود پای می‌فشرد تا سرانجام دو پهلوان درگیر می‌شوند: 42. چه گفت آن جهان دیده دهقان پیر که نگریزد از مرگ پیکان تیر (همان:308-309 و 310-311) اسفندیار در لحظات پایان زندگی،مرگ خود را تقدیر و سرنوشت قلمداد می‌کند و به رستم می‌گوید تو گناهی مرتکب نشده‌ای."

https://www.noormags.ir

[از غمنامه حکیم توس تا داستان های سرگرم کننده (نگاهی به درونمایه سه روایت از نبرد رستم با فرزندانش)](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543182/%D8%A7%D8%B2-%D8%BA%D9%85%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87-%D8%AD%DA%A9%DB%8C%D9%85-%D8%AA%D9%88%D8%B3-%D8%AA%D8%A7-%D8%AF%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-%D9%87%D8%A7%DB%8C-%D8%B3%D8%B1%DA%AF%D8%B1%D9%85-%DA%A9%D9%86%D9%86%D8%AF%D9%87-%28%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%87%DB%8C-%D8%A8%D9%87-%D8%AF%D8%B1%D9%88%D9%86%D9%85%D8%A7%DB%8C%D9%87-%D8%B3%D9%87-%D8%B1%D9%88%D8%A7%DB%8C%D8%AA-%D8%A7%D8%B2-%D9%86%D8%A8%D8%B1%D8%AF-%D8%B1%D8%B3%D8%AA%D9%85-%D8%A8%D8%A7-%D9%81%D8%B1%D8%B2%D9%86%D8%AF%D8%A7%D9%86%D8%B4%29)

نویسنده: [سادات شریفی، سید فرشید](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/132074/%D8%B3%DB%8C%D8%AF_%D9%81%D8%B1%D8%B4%DB%8C%D8%AF_%D8%B3%D8%A7%D8%AF%D8%A7%D8%AA_%D8%B4%D8%B1%DB%8C%D9%81%DB%8C)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (10 صفحه - از 64 تا 73)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"ک‌ به:بر،1361-1379)و البته برزو نیز که دلیل اصلی سخنان حریف را دریافته‌ است،به پهلوان چنین پاسخنی تحقیرآمیز و دندان‌شکن می‌دهد: شگفت آیدم کار و کردای تو که دیدم چنین جنگ و پیکار تو دریغ آن دلیران و گردنکشان‌ دریغ آن سواران مردمکشان که بیهوده بر دست تو کشته‌اند زمین را به خونشان در آغشته‌اند روان را بدادند بر دست تو به ماهی گراینده شد شست تو به افسون و نیرنگشان کشته‌ای‌ زمین را به خونشان در آغشته‌ای‌ دوبار آمدی جنگ را پیش من‌ چو دیدی به میدان کم‌وبیش من‌ به چاره ز من روی برگاشتی‌ مرا ابله و خیره پنداشتی‌ چو در جنگ دندان من گشت تیز گرفتی دگر باره راه گریز بدان گفتم این تا نگویی که من‌ فریب تو خوردم درین انجمن‌ همانا فرامرز نامد هنوز که در جنگ آری بهانه چو یوز کنون باز گرد و برو باز جای‌ چو جنگ آرزو آیدت،پیشم آی‌ بدان نامداران بگو جنگ من‌ به جنگ اندرون کردن آهنگ من‌ نه مردان بدند آنکه در جنگ تو بدادند جان را در آهنگ تو بدانجای جان را در آهنگ تو بدانجای روباه ایمن بود که بر گردن شیر آهن بود به چشم کسی رود آید عظیم‌ که او موج دریا ندیده‌ست بیم‌ ستاره بدانگاه رخشان بود که خورشید در چرخ پنهان بود چو خورشید بر چرخ گیرد نشیب‌ نماند تو را جایگاه فریب‌ ببینی ز من باز آهنگ جنگ‌ نبرد هژبر و خروش پلنگ‌ چنانت فرستم بر زال باز که دیگر به جنگت نیاید نیاز بکوبم به گرز گران گردنت‌ به خودنت کنم لعل پیراهنت‌ چو بشنید رستم ازو این سخن‌ برو تازه شد روزگار کهن (بر،1381-1400) همان‌گونه که ملاحظه می‌شود موضوع(یا مضمون)نیرنگ،از داستان‌ نبرد رستم و سهراب به وام گرفته شده و به نوعی دیگر در اینجا آمده است؛اما نکتهء اساسی آن است که:در آنجا(داستان نبرد رستم و سهراب)رستم،چون‌ هر انسانی که از مرگ می‌هراسد،دروغ می‌گوید تا خود را از مرگ برهاند،و این امر تنها یک‌بار اتفاق می‌افتد؛اما بهانه‌جویی و فریب‌کاری رستم در این‌ داستان دوبار تکرار می‌شود و وقتی آن را در کنار قصد او برای فرار(که بدان‌ اشاره شد)و نیز به ویژه سعی در کشتن برزو با غذای مسموم قرار دهیم،رستم‌ آن‌چنان حقیر می‌شود که برای مخاطب آزاردهنده است و این امر هدفی جز بزرگ داشتن تلویحی برزو ندارد؛چون اولا:او از بهانه‌آوری و فریب‌کاری رستم‌ آگاه است و ثانیا:از توطئه‌ای که رستم برای مرگ او می‌چیند نیز جان سالم‌ به درمی‌برد(ر."

https://www.noormags.ir

[شاهنامه نواب عالی و قاسمی گنابادی](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543183/%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87-%D9%86%D9%88%D8%A7%D8%A8-%D8%B9%D8%A7%D9%84%DB%8C-%D9%88-%D9%82%D8%A7%D8%B3%D9%85%DB%8C-%DA%AF%D9%86%D8%A7%D8%A8%D8%A7%D8%AF%DB%8C)

نویسنده: [درودگریان، فرهاد](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/85339/%D9%81%D8%B1%D9%87%D8%A7%D8%AF_%D8%AF%D8%B1%D9%88%D8%AF%DA%AF%D8%B1%DB%8C%D8%A7%D9%86)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (10 صفحه - از 74 تا 83)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"(به تصویر صفحه مراجعه شود) طرحی از چهرهء شاه تهماسب صفوی مقدمه: هدف اساسی این مقاله،معرفی بررسی و تصحیح انتقادی نسخهء خطی شاهنامهء نواب عالی،اثر قاسمی گنابادی،به منظور احیا و بازشناسی بخشی از جایگاه فرهنگ،زبان،ادبیات و تاریخ کشور است. کثرت تعداد صفحه‌ها و ابیات،گواه آن است که شعر در زندگی شاه تهماسب نیز راه خود را باز کرده و در آن نفوذ نموده است‌ (شاه تهماسب،1343) ادوارد براون از علامه محمد قزوینی علت عدم وجود شاعران‌ بزرگ در دورهء صفویه را جویا شد؛او در پاسخ گفت:«شک نیست که‌ در عهد صفویه ادبیات و شعر فارسی به پایهء پستی افتاده است و حتی‌ یک شاعر درجهء اول هم در این عصر به ظهور نیامده است». شاهنامهء نواب عالی(اعلی): طهماسپ‌نامه یا شاه تهماسپ‌نامه،که در تاریخ دوران‌ شاه تهماسب،از 84-930 هـ ق/76-1524 م تا سال 967 هـ ق و شرح وقایع،جنگ‌ها و پیروزی‌های او،در بحر متقارب و در 5000 بیت سروده شده و نسخه‌ای از آن در کتابخانهء موزهء بریتانیا موجود است؛و به ویژه وقایع آن بر روابط شاه تهماسب با سلطان با یزید و سلطان سلیمان عثمانی مربوط می‌شود. همچنین در فهرستوارهء کتاب‌های فارسی از همان مؤلف چنین یاد می‌شود:دفتر دوم شاهنامه،در سرگذشت‌ شاه تهماسب(930-984 ق)در 5000 بیت،در بحر متقارب و به‌ سال 950 ق/1543 م سروده است و به نام شاهنامهء نواب اعلی‌ مشهور است. در اینجا شایان است که برای دستیابی به نسخهء قدس و نسخه‌های دیگر،وضعیت کلیهء نسخ خطی دفتر دوم شاهنامهء قاسمی‌ اشاره شده در فهرست کتب خطی موجود در کتابخانه ملی ملک، وابسته به آستان قدس رضوی،موزهء ملی ایران و کتابخانهء مرکزی‌ دانشگاه تهران را بررسی نمودم و مشخص شد که تمامی آنها مربوط به دفتر اول شاهنشاه‌نامه،یعنی شاه اسماعیل‌نامه یا شاهنامهء ماضی‌ است."

https://www.noormags.ir

[باز هم خلاف آمد عادت در فردوسی شناسی](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543184/%D8%A8%D8%A7%D8%B2-%D9%87%D9%85-%D8%AE%D9%84%D8%A7%D9%81-%D8%A2%D9%85%D8%AF-%D8%B9%D8%A7%D8%AF%D8%AA-%D8%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D8%AF%D9%88%D8%B3%DB%8C-%D8%B4%D9%86%D8%A7%D8%B3%DB%8C)

ناقد: [آیدنلو، سجاد](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/203531/%D8%B3%D8%AC%D8%A7%D8%AF_%D8%A2%DB%8C%D8%AF%D9%86%D9%84%D9%88)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (8 صفحه - از 84 تا 91)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"کسانی که با تاریخ ادبیات فارسی و مشخصا تحقیقات‌ شاهنامه‌شناختی اندکی آشنایی دارند،به خوبی می‌دانند که در این‌ هزار و صد سال،عموما سخن از ستایش فردوسی و شاهنامه،یا به بیانی دیگر،فردوسی دوستی و شاهنامه‌گرایی بوده و به سویه، جریان یا اندیشهء کم نمود،ولی به‌هرحال موجود دیگر،یعنی‌ فردوسی‌ستیزی و شاهنامه‌گریزی،یا به تعبیری ملایم‌تر و نسبتا دقیق‌تر،تلقیات دیگرسان دربارهء فردوسی و شاهنامه،چنان‌که باید، پرداخته نشده است؛درحالی‌که از همان روزگار خود فردوسی،که‌ رشک‌ورزان دربار محمود به گزارش نظامی عروضی-صرف‌نظر از جنبهء واقعی یا افسانگی این روایت-بیتی از شاهنامه را«دلیل‌ اعتزال»فردوسی دانسته و نزد سلطان متعصب علیه او بدگویی‌ کرده‌اند(نظامی عروضی 1383:78-79)تا دوران معاصر،که‌ فردوسی را مزدور مرکز شعوبی شاهنامه‌سازی شمرده‌1یا به دو بخش اصلی و افزوده برای شاهنامه با دو سرایندهء متفاوت قایل‌ شده‌اند،2تلقیات و دیدگاه‌های مختلف و گاهی شگفت‌آوری دربارهء فردوسی و شاهنامه از سوی قدما و معاصران عرضه شده است. در تصحیح دکتر خالقی مطلق‌ ضبط این نام«حیی قتیب»است(فردوسی 1386 الف:486/884 و زیرنویس 19)؛ثانیا:چهار مقاله این شخص را عامل توس در روزگار فرمانروایی محمود معرفی کرده است(نظامی عروضی 1383:77)و باز دانسته نیست که پژوهشگر گرامی براساس چه مأخذ و سندی‌ او را از کسان سدهء سوم هجری شمرده‌اند؟حتی اگر مطابق حدس‌ مرحوم استاد تقی‌زاده،حیی را عامل توس قبل از سال 389 ه. این نکته دو اشکال‌ عمده دارد؛یکی اینکه مطلب منقول از دکتر خالقی مطلق مربوط به‌ تعداد نسخه‌های شاهنامه نیست؛بلکه گفتهء ایشان در اصل دربارهء شمار دست‌نویس‌هایی است که برای گزینش نسخه‌های مبنای تصحیح‌ خویش(15 نسخه)بررسی کرده‌اند و مجموع این نسخ دیده شده 45 دست‌نویس بوده است(فردوسی 1368:بیست پیشگفتار)؛ایراد دوم‌ دربارهء تعداد نسخه‌های شناخته شدهء شاهنامه است که استاد ایرج افشار چندین سال پیش در این باب نوشته‌اند«تعداد نسخه‌های تاریخدار تا قرن دوازدهم و معرفی شده در فهرست‌ها نزدیک به سیصد نسخه‌ است."

https://www.noormags.ir

[نقدی بر کتاب درخت شاهنامه](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543185/%D9%86%D9%82%D8%AF%DB%8C-%D8%A8%D8%B1-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%AF%D8%B1%D8%AE%D8%AA-%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87)

ناقد: [رضایی دشت ارژنه، محمود](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/46182/%D9%85%D8%AD%D9%85%D9%88%D8%AF_%D8%B1%D8%B6%D8%A7%DB%8C%DB%8C_%D8%AF%D8%B4%D8%AA_%D8%A7%D8%B1%DA%98%D9%86%D9%87)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (5 صفحه - از 92 تا 96)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"به عبارت دیگر،دکتر پورخالقی در این مبحث مطالبی را عنوان کرده‌اند که در هیچ منبع دیگری حتی‌ اشاره‌ای به آن را نمی‌توان یافت و از این گذشته،گفته‌های ایشان‌ در این زمینه منطقی و قابل قبول به نظر نمی‌رسد و نگارنده سخت‌ در شگفت است که نویسندهء کتاب این همه رمزگشایی درختان را چگونه و طبق چه ضابطه‌ای انجام داده‌اند: «یکی دیگر از درختانی که در شاهنامه چهره‌ای شگفت‌آور و نمادین دارد و نماد برتری و پیروزی به شمار می‌آید(؟)،درخت‌ چنار است؛چنار کهنسال و روزگار دیده‌ای که شغاد شوریده بخت و بنفرین،آن را سپر خویش ساخت و در تاریخ،مکرر نابرادری‌ها را زمزمه می‌کند. بالاخره در آخرین صفحهء کتاب،با اینکه نویسنده به‌ نتیجه‌گیری و جمع‌بندی مطالب دست یازیده،اما همچنان خوانندهء بیچاره در دالان تودرتوی جملات بلند سردرگم است و آخر سر نمی‌داند که نویسنده در این کتاب دقیقا چه هدفی را دنبال کرده‌ است: «درختستان کهنسان فرهنگ ایران،نامهء ورجاوند و سند ارزش‌های قومی و معرف سیر تحول فرهنگی و اجتماعی جامعهء بزرگ ایران،برخلاف همهء پدیده‌های فرهنگی دیگر که از یک‌ نقطه و مرحلهء ساده آغاز شده،به تدریج با گذشت سده‌ها و هزاره‌ها تغییر و تحول یافته،با ویژگی‌های زمان و مکان هماهنگ می‌شود، با شگفتی و شگرفی و کمال در چهرهء نمادین و اسطوره‌ای درختان‌ پندار نیک و گفتار و درخت حماسی انسان آغاز می‌شود و با همان شکوه و درخشش بی‌مانند،سرافراز و آزاد و همچون شاخ‌ شمشاد،با درخت کردار نیک و حماسهء پرشکوه انسان کامل(رستم) و با سرو آزاد و شمشاد وجود خسروانی درختان حماسی شاهنامه‌ (رستم و کیخسرو)و با شادی دل آنان،به همراه خروشی دلیرانه به‌ ظاهر به پایان می‌رسد؛اما حماسهء شکوهمند درخت و رابطهء آن با انسان و نور(ماه،خورشید،زهره،آب،آتش و..."

https://www.noormags.ir

[نبرد پدر و پسر](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543186/%D9%86%D8%A8%D8%B1%D8%AF-%D9%BE%D8%AF%D8%B1-%D9%88-%D9%BE%D8%B3%D8%B1)

ناقد: [مسلمی زاده، محبوبه](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/56214/%D9%85%D8%AD%D8%A8%D9%88%D8%A8%D9%87_%D9%85%D8%B3%D9%84%D9%85%DB%8C_%D8%B2%D8%A7%D8%AF%D9%87)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (5 صفحه - از 97 تا 101)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"پژوهشگر انگلیسی،موری آنتونی پاتر Murray Anthony Potter ،در سال 1899 کتابی با نام سهراب و رستم به رشتهء نگارش‌ درآورده و در آن به بررسی تاریخچهء خاستگاه مضمون حماسی نبرد میان‌ پدر و پسر در ادبیات ممالک گوناگون پرداخته و چندین داستان از همین‌ نمونه را ذکر نموده و برتری داستان رستم و سهراب فردوسی را بر همگنان‌ گوشزد کرده است. نگارنده نیز جهت رسالهء کارشناسی ارشد خود اقدام به‌ ترجمهء این اثر نمود؛ولی اخیرا به ترجمهء فارسی دیگری(کمالی 1384) از کتاب مورد بحث برخورد کرده و خواست تا از ترجمهء مذکور بهره گیرد؛ ولی متأسفانه آن را از بسیاری جهات نامفهوم،ناقص و ناروان یافته بر آن‌ شد تا ضمن معرفی بیشتر دکتر پاتر و آثار او،قسمت‌هایی از اصل کتاب‌ سهراب و رستم به زبان انگلیسی را با ترجمهء فارسی مترجم محترم مقایسه‌ کرده،برای خوانندگان مقالهء پیشین خود ارائه دهد تا مواردی را که نسبت‌ به رعایت آنها اهمال و اغفال و گاهی اغماض روا شده است،پیش‌ چشم آورده،باعث شود تا ترجمهء مذکور بازخوانی و مورد تجدیدنظر قرار گیرد. مواردی که به آنها اشاره شد،مشتی بود از نمونهء خروار از ترجمهء کتاب‌ ارزشمندی که دانشمندی از فراسو به تحقیق دربارهء هشتاد واند داستان با مضمون مشترک پرداخته و شاهکار حماسی ملی پارسی،یعنی داستان رستم‌ و سهراب،نیز نه تنها از جملهء آنها،بلکه مهم‌ترین و اساسی‌ترینشان به‌ شمار آمده و اهمیت داستان به اندازه‌ای است که پروفسور پاتر از میان همهء آنها،کتابش را بدان نامیده است؛تنها نسخهء چاپی موجود از کتاب مذکور در ایران،در کتابخانهء استاد شادروان مجتبی مینوی(تهران)است و جای‌ آن دارد که این‌گونه نسخ کمیاب به بهترین وجه ممکن تحقیق، بررسی و ترجمه شوند."

https://www.noormags.ir

[شاهنامه بایسنغری شاهکار هنر عهد تیموری](https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/543190/%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87-%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D8%B3%D9%86%D8%BA%D8%B1%DB%8C-%D8%B4%D8%A7%D9%87%DA%A9%D8%A7%D8%B1-%D9%87%D9%86%D8%B1-%D8%B9%D9%87%D8%AF-%D8%AA%DB%8C%D9%85%D9%88%D8%B1%DB%8C)

نویسنده: [خلیفه، بهمن](https://www.noormags.ir/view/fa/creator/87210/%D8%A8%D9%87%D9%85%D9%86_%D8%AE%D9%84%DB%8C%D9%81%D9%87)؛

[اردیبهشت 1388 - شماره 139](https://www.noormags.ir/view/fa/magazine/number/28898) (5 صفحه - از 112 تا 116)

کلیدواژه ها چکیده مقالات مرتبط پیشنهاد دیگران مراجع استنادات

**خلاصه ماشینی:**

"در مقدمهء نسخهء شاهنامهء بایسنغری،روایاتی از زندگی و حوادث روزگار فردوسی نقل شده است که بسیاری از آنها،چنان‌که اشاره کردیم،از اینجا و آنجا،به ویژه از مقدمه‌های پیشین نسخ شاهنامه،از جمله مقدمهء نسخهء فلورانس و نسخهء لندن،و نیز از روی اشاراتی که در برحی ابیات شاهنامه‌ وجود دارد،تلفیق شده و چنان‌که شیوهء نویسندگان و تلفیق‌کنندگان مقدمه‌ است،با افزودن شاخ و برگ‌هایی،روایت را به صورت داستانی شیرین و جذاب‌ دیگرگون کرده‌اند تا چهره‌ای جذاب و محبوب از فردوسی تصویر شود که البته‌ اغلب پایه و اساسی ندارند. بنابرآنچه در صفحهء 9 مقدمهء کتاب آمده،این نسخهء شاهنامه از روی نسخهء واحدی کتابت نشده؛بلکه تلفیقی از مقابلهء نسخ متعدد شاهنامهء فردوسی است؛البته هدف از تدوین و کتابت این نسخه،زدودن ابیات‌ الحاقی و رسیدن به متنی درست‌تر و هرچه نزدیک‌تر به روایت خود فردوسی‌ از شاهنامه نبوده،بلکه بیشتر برای قابل فهم‌تر کردن ابیات و افزودن ابیاتی به‌ متن بوده است؛به همین سبب این نسخه با بیش از 58 هزار بیت،یکی از پرحجم‌ترین نسخه‌های شاهنامه به شمار می‌رود. نخستین و برترین‌ امتیاز این نسخه،آن است که برخلاف دو نسخهء یادشده،قربانی آزمندی‌ به دست آورندگان آنها نشده است تا شیرازهء آن از هم گسسته و برگ‌های‌ آن در گوشه و کنار جهان پراکنده شود؛بنابراین اگر از چند افتادگی در متن آن درگذریم،شاهنامهء بایسنغری نسخه‌ای کامل و دست‌نخورده در بین شاهنامه‌های مشهور و ردهء اول به شمار می‌آید؛دو دیگر آنکه،این‌ نسخه از دیدگاه نفاست،زیبایی و آراستگی،در نوع خود کم مانند است."